و انداین صفات متعالی در نظرش بغایت عظیم شود و محبت شوق و انس و الفت و خوف و خشیت و حیا و ادب و خضوع و خشوع
و نشاط در طاعت و عبادت حاصل کرده و پیوسته در اندوه سفر عظیم المخاطر اندیشه زاد و راحله و منازل ایام گذشته
بوده باشد و شاید باین معنی محمول است حدیثی که محمد بن بابویه بسند متصل از حضرت صادق و او از پدرش و او از پدرش
و او از پدرش امام زین العابدین و او از پدرش امام حسین و او از سید اوصیا و او گفت که پیغمبر فرمود من عرف الله و عظمه
منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام و عنا نفسه بالصیام و القیام قالوا بآبائنا و امهاتنا یا رسول الله هؤلاء
اولیاء الله قال ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا فتکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم
حکمة و مشوا فکان مشیهم بین الناس برکة لولا الآجال قد کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفا من
العذاب و شوقا من الثواب چون حدیث محتاج بتوضیح است بدانکه مراد از معرفت و شناختن که باعث حفظ دهان
و شکم و ریاضت بصیام و قیام است معرفت و شناخت کامل است بوجهی که در بیان معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه
مذکور شد زیرا که معرفت ناقص که غافلان را حاصل است از دلیل و برهان باعث حفظ شکم و دهان و ریاضت بصیام
و قیام نمی شود و مراد از منع شکم از طعام و دهن از کلام آنست که شکم را از حرام و شبهه و زیاده از قدر کفاف از حلال
نگاه دارد و دهن را از کذب و غیبت و بی فایده حفظ نماید و فکری که اولیاء الله میکنند و سکوت اختیار نمایند چند نوع است
اول فکر موت مصاحبان و یاران و هم سالکان و این فکر دلیل انتباه و جلا است دوم فکر در آثار و انواع صنعتها و اصناف نعمتها
الهی است و این فکر باعث زیادتی معرفت و عبادت است سیم فکر در تقصیرات و آن فکر سبب غم و حیا و ندامت و توبه و انابت است
چهارم فکر در انواع ثواب و عقاب الهی است و این فکر باعث خوف و شوق است و مراد از نظر عبرت آنست که بهر چه نظر کنند از آن
معنی حقی بدل بفهمند و چون خرابه را ببینند بفکر ساکنان و بناکنندگان آن افتند که چه شدند بکجا رفتند اگر نظرشان بعمارت شود
افتد فکر کنند که عنقریب ساکنان و بناکنندگان آن فانی خواهند شد هکذا نظرشان بهرچه افتد فایده و نفعی برند ناطق

---

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

نام کتاب: سفینة النجاة

مؤلف متن: محمّد طاهر شیرازی   محشی:

شارح:   مترجم:

تاریخ تحریر: ۱۲۵۲ هـ ق   نوع خط: نسخ   تعداد سطر: ۱۷

موضوع: اخلاق   زبان: فارسی   عدد اوراق: ص ۱۱۸ تا ص ۱۴۲

طول: ۲۱٫۴   عرض: ۱۶   شمارهٔ عمومی: ۳۳۴۹۲

وقفی / خریداری: سید محمد باقر سبزواری

تاریخ وقف: ۱۴۰۵ ق   نام کاتب:

ملاحظات: تعداد ۱۲ برگ در داخل ضمیمه شده است.

بسم الله الرحمن الرحیم

این نسخه که بسفینة النجاة موسوم از مصنفات مولانا طاهر محمد است بدوازده باب ترتیب کرده

خود را

باب اول در توحید نظم الست خدا که طرح عالم انداخت * در یک کف خاک چند آدم انداخت *

چو موج

بشناس تا شناسی خود را * حق را بشناخت هر که خود را بشناخت * گوی تو زروی جهل این اسرار را * خلق است

اشاره است

حق تعالی را * نشناخته عجز خدا را عذرا * حق را بشناسی از شناسی خود را * بدانکه ببینه وم این دو رباعی

پروردگار

بحدیثی که از اصحاب عصمت روایت شده من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت خود را شناخت

خود را

خود را بدانکه از غفلت و فراموشی که از اشتغال بلهو و لعب زینت نباسی و بیهوشی آدمی را حاصل گردد که نه

مانند

شناسند پروردگار خود را لهذا انواع معاصی میکنند و او را از خدای خود ترسی و اندیشه و حیایی شرمی نباشد

بنابراین

غلامی که مست خورده مست خراب شده باشد ظاهر است که غلام در این هنگام نه خود را شناسد و نه صاحب خود را

کو من غلام فلان ام

نه او را از صاحب خود ترسی و نه شرمی و حیایی نه حرمتش را نگاه دارد و نه امر او را اطاعتش میکند که به زبان اعتراف کند

باخبر باشد

پس معنی حدیث چنان می شود که هرگاه عبد و مست یاد مراد غایب مستی غفلتا از سرش بیرون رود و چشم دلش وا شود و از خود

خبردار از

و شناسد و بداند که قبل از این چه بودم و در رحم چه عنوان ترتیب یافتم و پروردگار چه گونه اسباب

عرض این

چشم و گوش و زبان و دست و پا و غیر آن بوی عطا کرده و از آن ظلماتش چه عنوان صحیح و سالم بیرون آورده و د

رسانیدا

مرحمت چه احسانها بوی کرده و چه نعمتها بوی کرده و چه شفقتها درباره او مبذول کرده تا او را عقل لطیف ۱

پس باید در این حال خود را بنده و اندازه دانسته و مسافر شناسد حقه را قامت نکرده و داند که او را شش منزلست

دو دوزخ

منزل صلب پدر ۲ منزل رحم مادر ۳ منزل فضای دنیا ۴ منزل ظلمات قبر ۵ منزل صحرای حشر ۶ منزل بهشت

یا

نعمت از روی

چون خود را چنان بشناخت خدا خود را بشناخته حاضر و ناظرش داند و مطلع بر ظاهر و باطنش ببیند و نعمتها ظاهری و باطنی

۱۶ انی

وانداهین صدای متعالی دنظرش بغایت عظیم شود و عبث شوق و الس والفت و خوف و خشیت و حیا و ادب و خضوع و خشوع

و نشاط در طاعت و عبادت خدا را حاصل کرده و پیوسته در اندوه سفر عظیم المخاطر اندیشه زاد و راحله و تدارک ایام گذشته

بوده باشد و شاید باین معنی محمولست حدیثی که محمد بن بابویه ببین متصلا از حضرت صادق و او از پدرش و او از پدرش

و او از پدرش امام زین العابدین و او از پدرش امام حسین و او از سید اوصیا و او کفت که پیغمبر فرمود من عرف الله و عظمه

منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام و عنا نفسه بالصیام والقیام قالوا بآبائنا وامهاتنا یا رسول الله هؤلاء

قال اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا فتکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم

حکمة و مشوا فکان مشیهم بین الناس برکة لولا الاجال قد کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفا من

العذاب و شوقا من الثواب چون حدیث محتاج بتوضیح است بدانکه مراد از معرفت و شناختن که باعث حفظ دهان

و شکم و ریاضت صیام و قیام است معرفت و شناخت کامل است بوجهی که در بیان معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه

مذکور شد زیرا که معرفت ناقص که غافلان را حاصل است از دلیل و برهان باعث حفظ شکم و دهان و ریاضت صیام

و قیام نمی شود و مراد از منع شکم از طعام و دهن از کلام آنست که شکم را از حرام و شبهه و زیاده از قدر کفاف از حلال

نگاه دارد و دهن را از کذب و غیبت و بی فایده حفظ نماید و فکری که اولیاء الله میکنند و سکوت اختیار نمایند چند نوعست

اول فکر در صفات ساختگان و یاد آن رحم ساختگان و این فکر دل را بنده جلا تبست دوم فکر در آثار و انواع صنعتها و اشیا نعمتها

الهی است و این فکر باعث زیادتی معرفت و عبادت است سیم فکر در تقصیرات و آن فکر سبب غم و حیا و ندامت و توبه و انابت است

چهارم فکر در انواع ثواب و عقاب الهی است و این فکر باعث خوف و شوق است و مراد از نظر عبرت آنست که بهر چه نظر کنند از آن

معنی حقی بدل بفهمد و چون خرابه را ببیند بفکر ساکنان و بنا کنندگانش افتند که چه شدند بکجا رفتند اگر نظرشان بخانه جدید افتد

فکر کنند که عنقریب ساکنان و بنا کنندگانش خالی خواهند هکذا نظرشان بهر چه افتد فایده و نفعی برند نطق

نطق شان حکمت باشد یعنی سخنان شان تمام در امور دین موعظه و نصیحت باشد و مشی کنند و مشی شان در میان
بود یعنی نفع و فایده برسد بر مردم را ارشاد و هدایت نمایند و حاجتهای ایشان را بر آورند یا مراد اینست
جهت مشی ایشان بجانب خود است یعنی احوال مردم را سازد و اعتقاد باطل بعضی آنست که مخلوق عین خالق است چنانکه
دریافته گویند که هر که خود را شناخت خواهد شناخت خدا را که عین او است شک نیست که این اعتقاد کفر است
که ذات خالق بعقل و نظر و بیان جمیع ذرات عالم [illegible] است بعضی چنین فهمیده اند که هر که بشناسد خود را و بداند
بدن خود را و ببیند که چشم و زبان و دست و پا و سایر اعضا چگونه خلق شده و ترتیب یافته اند خواهد شناخت
است عالم و قادر و حکیم پروردگار و اگر چه این حق است که نظم و نسق بدن انسان و ترتیب اعضای او دلیل واضح است
عالم قادر لکن بعید است که معنی حدیث این باشد زیرا که هر چیز [illegible] بر وجود صانع عالم قادر بهم میرسد و این
خودشناسی نیست و مناسب اینست که در این مقام مقداری از کیفیت خلقت انسان که دلیل واضح است بر وجود صانع
مذکور شود بدانکه پروردگار از برای بقای نسل آدمی از غذایی که خورده می شود منی ایجاد میکند و در صلب پدر
جا میدهد در باطن زن رحم آفریده مانند کیسه و از روی حکمت منی را بجهت آن ساخته تا بیرون خلا در رحم
و طبیعت رحم بیک دفعه شروع در تاثیر کنند و در سوره طارق اشاره باین شده که فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق
یخرج من بین الصلب والترائب دافق جهنده از صلب پدر و ترائب او و بعد از آنکه نطفه در رحم قرار گرفت و دفعه
بعد چهل روز آن نطفه را خون گردانید آن را علقه گویند و بعد آن خون را گوشت سازد که مضغه گویند و بعد از آن از گوشت
برویاند و در کلام مجید اشاره باین حالات نموده و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة
ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر
احسن الخالقین و از اهل تجربه نقل است که چون منی مرد و زن در قعر رحم قرار گیرد دفعه دفعه مدور شود تا شش شبانه

سفید



سفید رنگ باشد بعد از آن در وسط حقیقی آن جسم مدور یک نقطه خون بهم رسد و آن موضع دل است و بعد از
آن دو نقطه دیگر از خون بهم رسد یکی در بالای دل که جای جگر است و یکی در بالای آن نقطه بالایی که نقطه جگر است
بهم رسد و آن جای دماغ است و این سه عضو که ابتدا خلقت ایشان می شود در بدن بغایت عظیم اند
اعضای رئیسه میگویند و بعد از آن نقطهای خون کشیده شوند مثل خیاط و با هم متصل شوند و مجموع این
در مدت سه روز واقع شود که [illegible] شش روز که نطفه و نقطه بوده اند ده روز شود و گاه باشد که یک روز
بیشتر یا کمتر واقع شود و بعد از شش روز مجموع جسم مدور در رنگ خون گردد و گاه باشد که یک روز بیشتر یا
دل و دماغ و جگر از یکدیگر متمیز شوند و مهره پشت پدید آید و گاه باشد که سه روز بیش و پس واقع شود
پروردگار گوشت را استخوان گرداند و استخوان را کسوت گوشت پوشاند و از حکمتهای عجیبه پروردگار
آنکه خون حیض را از اطراف بدن برحم آورد و طفل را بآن تربیت نماید و از این است که زن در ایام حمل حیض
نه بیند و دیگر از عجایب حکمتهای عجیبه پروردگار آنکه خون حیض را از اطراف بدن برحم آورد و طفل را
بآن تربیت نماید روده چرخدار آفریده که یک سر آن متصل است بناف طفل و یک سرش متصل است
بموضع خون که آن را جفت میگویند پیوسته خون حیض از راه روده بناف طفل میرود و از ناف بجمیع بدنش
میرود و بدن او پرورش می یابد و چون طفل متولد شود آن روده را به تیغ از ناف جدا نمایند و دیگر
از عجایب حکمتها آنکه پروردگار از برای محافظت طفل از آفات و نجاسات پرده بر روی او کشیده که آن
پرده را مشیمه گویند تبارک الله احسن الخالقین و دیگر از حکمتهای پروردگار آنکه بدن را از یکپاره
بنا ننموده استخوان بسیار بهم وصل نموده که تا نشستن و خواستن و خوابیدن و رفتن و دادن و
ستدن و دویدن ممکن بوده باشد فایده دیگر آنکه بعضی از اعضا را جنبانند که با هم بجنبند

دیگر انکه اگر آفتی بیک عضو رسد اثر آن بجمیع بدن نرسد و فایده دیگر بدن انسان و حیوانات کم (وقت آ ست)
پیوسته کوچ و ترقی عمل مینمایند و غبار بسیار در بدن بهم رسد و از مفصلهای استخوانها بیرون میرود (پس اگر)
مرکبا از استخوانهای بسیار نمی بود غبار در بدن میماند باعث مرضها میشد چنانچه یافتند که مجموع (استخوانهای)
بدن انسانی و آدمی بغیر از استخوانهای کوچک ریزه دویست و چهل و هشت پاره است از آن جمله سر ترکیب (یافته)
از بیست و پنج پاره استخوان و از عجایب حکمت سر آنکه پرورده کار از چهار استخوان چهار دیوار از برای آن ساخته (و کاسه)
سرها مانند سقفی بر آن گذاشته و آنجا جایگاه دماغ که سر آمد ملک بدن است کرده اند و چون دماغ (بغایت نرم است)
در موضع حس ادراک و فهم و حفظ و صیانت و خیال است پرورده کار آنجا بجهت طبقه محافظت نموده است **اول**
پرده نازکی بر دور کشیده **دوم** صلب **سیم** جرم استخوان و بر روی جرم استخوان پرده کشیده که آنرا سمحاق (گویند)
و بر بالای سمحاق گوشت آفریده و بر بالای گوشت پوست خلق کرده و بر بالای پوست موی رویانیده تبارک الله (احسن الخالقین)
**دلیل** که دا آفریدگار تعالی بصنع خویش چشمت بجهت پرده و سد ابنقسم صلب بیشمه شبکه زجاجی (حلیه)
پس بعض در عنکبوت عنب قرن و ملتحم و حکمت دماغ از برای بوی خوش و ناخوش و حیوات انسان و حیوان (بنفسهای)
است که اگر نفس منقطع شود حیات منقطع شود و بعضی از علما گفتند که در شبانه روز انسانی بیست و چهار (هزار)
نفس میکشد و گفتند تا شش یکنفس میکشد دل پنج بار حرکت کند پس شبانه روزی صد و بیست (هزار بار حرکت میکند)
نفس از نفسهای شش در حرکتی از حرکتهای دل حیات تازه است **بعد** از دست زبان که بر آید که (شکر نعمت)
بدر آید و از فایدهای آن اختلافات صورا شکال ظهور کمال قدرت خدا تعالی است تبارک الله احسن (الخالقین)
و اغذ داخل جگر میشود و جاری که پرورده کار در آن آفریده جوش میزند و پخته میکند و از آن خون و صفرا (و سودا و اندک)
و رطوبتی بهم رسد و اصلا آن خون است که آن صفرا است و در آن سودا و خون بقوت همراهی صفرا از راه (رگهای)

کی



که بدیگر متصل است بجمیع بدن میرود و گوشت بیگانه و جزو بدن می شود و اتصالی که در کجا بیکدیگر دارند (مثل)
اتصالات است که خطهای بدن در رخت بیکدیگر دارند و یقین است که هر که ملاحظه نظم و نسق و عجایب و غرایب (بدن)
خود نماید او را علم جزم بهم میرسد بوجود خالق صانع حی قدیم عالم قادر مرید لکاره **در باب** در راه خدا فکر خطیر است
خطیر که فکر کنی بکن در آثار حدیث و انستن کنه ذات حق ممکن نیست زیرا که ندشان باشد و رانده نظیر (و در ذات)
خدا فکر بد و عین خطا بشناس صفاتش زره صدق و صفا علو قدر بر هر چه خاطر کند زه آلوده خاطر بود (ذات خدا / غلطت خلقش)
ومن الباقر ایاکم و التفکر فی الله ولکن اذا اردتم ان تنظروا الی عظمته فانظروا الی عظیم خلقه یعنی (فی الائه)
والکلینی عن الصادق قال من نظر فی الله کیف هو هلک ومن علی من تفکر فی ذات الله الحد و من تفکر (الفکر)
وحق **فظلم** اجد بیش تو میزان ره نیست غایت فکر بسته الله نیست ومن الصادق قال افضل العبادة ادمان
فی الله وقدرته ومدح الله المؤمنین المتفکرین فی کتابه و یتفکرون فی خلق السموات والارض زما در ایخ در (بازو چراتی)
پرسیدند که عبادت او چه بود گفت بعد از اداء واجب اوقات خود را بفکر میکذرانید بدانکه فکر و قتی کامل که (کم و لاد)
عبادت فکر آن که جلاب در است معالجه نماید و موضوع البحث مبدل شود **در باب** بنهان بود از فهم خرد ذات (خدا)
باشد بنهان عالم از وی پیدا ذاتش ز صفت بر جای حس صفات عاقل نکند صفاتش از ذات جدا (بدانکه)
صفات بر دو قسم است صفات ذات اند صفات فعل صفات ذات صفات چنانند که ذات بدان وصف کرده می شود (بیواسطه)
فعل مثل حی و عالم و قادر و سمیع و بصیر و صفات فعل صفات چنانند که ذات بدان وصف کرده بواسطه فعل مثل (خالق)
در ازقه صفات ذات بر دو قسم است ثبوتیه و سلبیه ثبوتی صفات چنانند که اثبات کرده شود از برای حق تعالی مثل حی (و قادر)
و عالم و سمیع و بصیر که مذکور شدند و سلبی صفتی چنانند که سلب کرده شوند از خدا مثل شرکت و جسمیت و عرض و در محلی (و مرئی)
بودن و در جهت بودن لیس کمثله شیء صفت حیات و علم و قدرت و سمیع و بصیر و سایر حواس او را عارض شود حی و عالم (و سمیع و بصیر)

و مدرکست بخلاف مخلوق که تا صفت حیات و علم و قدرت و سمع و بصر عارض انسان نشود حی و عالم و قادر و سمیع و بصیر
نخواهد بود پس فی الحقیقة معنی آنکه صفات عین ذات حق تعالی است اینست که حق تعالی در اتصاف سوای ذات نیست بلکه
احتیاج از ذات و صفت انسان می آید از ذات بحت صفت الهی می آید پس فی الحقیقة صفات ثبوتی صفات الله نیستند
بلکه اسماء الله اند یعنی از آن جهت که چیزی بر ذات الهی پوشیده نیست او را عالم است چنانکه صفت علم او را عارض شود
و از این جهت که عاجز از چیزی نیست او را قادر است چنانکه صفت قدرت او را عارض شود و از این جهت عالم و قادر
و مصدر آثار است او را حی است چنانکه صفات حیات او را عارض شود و آیه لیس کمثله شیء دلیلست بر این مدعا پس
جماعتی اشاعره گمان کردند که این صفات زاید اند بر ذات خدا مانند صفات انسان اعتقاد نمودند این این [illegible] مخوذند

**عقلی** نماند که دلیل عقلی بر بطلان مذهب ایشان تمام است زیرا که این صفات اگر زاید بر ذات باشند لازم می آید که
ذات خدا در کمال محتاج بغیر باشد پس ذات الهی ناقص خواهد بود و ناقص شایسته خدایی نباشد دیگر آنکه اگر
این صفات زاید بر ذات باشد محتاج خواهند بود بفاعلی و خالقی و این ظاهر و بدیهیست که مخلوق فاعل آن نخواهد
و نمی تواند بود پس باید که فاعل آن الله تعالی باشد و ذات الله نیز نمی تواند بود که فاعل آن صفات باشد زیرا که ذات
بی حیات و بی قدرت و بی علم بالکمال نقص چون میتواند بود که فاعل آن صفات و مصدر این آثار باشد و از ائمه ۲۳
احادیث بسیار در نفی صفات روایت شده و بحد تواتر رسیده از آنجمله در کتاب توحید ابن بابویه خطبه از امام رضا ۲۳
نقل نموده و بعضی از عبارات آن خطبه اینست اول عبادة الله معرفته و اصل معرفته توحیده و نظام توحید الله نفی
الصفات عنه بشهادة العقول ان کل صفة و موصوف مخلوق و شهادة کل مخلوق ان له خالقا لیس بصفة و لا
موصوف و شهادة کل صفة و موصوف بالاقتران و شهادة الاقتران بالحدث و شهادة الحدث بالامتناع من الازل
حاصل این کلام آنکه اگر صفات الله زاید بر ذات باشد لازم آید که خالق عالم مخلوق و حادث شد نیز ازلی نباشد و معلول

عقلا



عقلا بر این مدعا شاهد است پس خدا را صفات زاید بر ذات نباشد و الکلینی عن موسی بن جعفر فی توحید الله و معرفته
نقل کلاما من بعض عباداته هذا اول الدیانة به معرفته و کمال معرفته توحیده و کمال توحیده نفی الصفات عنه
بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة الموصوف انه غیر الصفات و شهادتهما جمیعا بالتثنیة الممتنع
منه الازل فمن وصف الله فقد حدّه و من حدّه فقد عدّه و من عدّه فقد ابطل ازله و ابن بابویه عن حسین بن خالد انه
قال سمعت الرضا یقول لم یزل الله علیما قادرا حیا سمیعا بصیرا فقلت یا بن رسول الله قوم یقولون ان الله لم یزل عالما
بعلم و قادرا بقدرة و حیا بحیوة و قدیما بقدم و سمیعا بسمع و بصیرا ببصر فقال ۲۳ من قال ذلک و دان به فقد
اتخذ مع الله الهة اخری و لیس من ولایتنا علی شیء ثم قال ۲۳ لم یزل الله قادرا حیا قدیما سمیعا بصیرا لذاته تعالی عما یقول
المشرکون و المشبهون علوا کبیرا و ایضا فی الکتاب المذکور عن ابان بن عثمان قال قلت للصادق اخبرنی عن الله لم یزل سمیعا
بصیرا علیما قادرا قال نعم قلت له فان رجلا ینتحل موالاتکم اهل البیت یقول ان الله لم یزل سمیعا بسمع و بصیرا ببصر و علیما بعلم
و قادرا بقدرة فغضب علیه ثم قال من قال ذلک و دان به فهو مشرک و لیس من ولایتنا علی شیء ان الله تعالی ذات علامة
سمیعة بصیرة قادرة و در کتاب الکلینی و توحید ابن بابویه عن ابی بصیر عن الصادق قال سمعته یقول لم یزل الله
العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا مقدور فلما احدث الاشیاء
و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم و السمع علی المسموع و البصر علی المبصر و القدرة علی المقدور که علم ذات حق بوده
و معلومی نبوده و سمع ذات او بوده و مسموعی نبوده و بصر ذات او بوده و مبصری نبوده و قدرت ذات او بوده و مقدوری
نبوده و چون الله تعالی اشیا را خلق کرد معلوم و موجود شد تعلق گرفت علمش بمعلوم و سمعش بمسموع و بصرش بمبصر و قدرتش
بمقدور و اگر پرسند که کلام صفت ذاتست یا صفت فعل گوییم صفت فعلست الله تعالی متکلم است باین معنی که هرگاه علم متعلق
تکلم باشد خلق نماید حرف و صوت را در جسمی و از آن جسم استماع کلام می شود چنانچه موسی از درخت شنید لیکن کسی اعتقاد کند که الا الله تعالی

منظم است بعنوانی که ایشان منظم است کافر است **رباعی** سازنده طاق زرنگار گردون علمش بود از حساب و اندازه بیرون

هر ذره که هست بود و خواهد بودن داند همه را همیشه اما بی چون از هر چه بود علم خدا افزونست در دایره چگونگی بیرونست

علمش نه حضوری نه حصولی باشد چون ذات خدا علم خدا بی چونست بدانکه علم مخلوق یا حضوری است یا حصولی

و از این دو حال بیرون نیست اما علم حضوری گویند چون علمی که انسان بوجود خود دارد و یا اینست که معلوم نزد انسان

حاضر نیست مثل علم بوجود آتش در عقبه یا دکه تا انسان دود را نه بیند صورت دود را در ذهن در نیاورد و تصور

نکند که دود بی اثر آتش ممکن نیست علم بوجود آتش بهم نرساند جماعت کثیر از فضلا چون دیدند که علم انسان از این دو قسم

بیرون نیست گمان کردند که علم خالق نیز چنین خواهد بود و مذهب حق که از آثار اهل بیت ظاهر است اینست چنانچه

دانستن ذات خدا ممکن نیست پس چنانکه نتوان گفت ذات خدا چونست نتوان گفت که علم خدا چونست پس علم خدا

نه حضوری است و نه حصولی جمعی از فضلا که طلب کیفیت و چگونگی علم باری تعالی کرده اند از آن جمله ابن سینا و اتباع

علم باری را حصولی دانسته و خواجه نصیر الدین در متن تجرید ابطال آن نموده و افلاطون حضوری دانسته و گمان کرده که صورت

عالم همیشه نزد خدا حاضر بود و این غایت رسوایی است که همه علما ابطالش کرده اند و معتزله قایل بثبوت معدومات شده اند

و گمان کرده اند که معدومات ثابت اند و این ظاهر البطلان است که معدوم ثابت نمی باشد و بعضی چون دیدند که علم حضوری

بر خدا عالی است و ثبوت معدومات بی صورت گفتند که عقل اول عالم بجمیع اشیا است و حاضر است نزد الله تعالی علم خدا حضور

عقلیست با معلومش نزد خدا و این قول نیز ظاهر البطلان است زیرا که از این قول لازم آید که ذات الله تعالی در علم خود محتاج

باشد بعقل اول و لازم آید که ایجاد عقل اول بی علم باشد و بعضی گفتند که هر چیز در وقت خود در نزد حق تعالی در ازل حاضر

بوده و این قول نیز بطلانش بدیهی است تا بشنوی انکه جمع کثیر از فضلا در گرداب ضلالت غرق گردیدند اینست که

در اصول دین بعقل خویش مغرور گشته با اهل بیت نبوت که ائمه هدی سفینه نجات اند متمسک نگشتند و بدانکه علم خدا

جل

پس اگر معلوم پیش انسان حاضر باشد

قوله و انه علم ... لا یخفی ما فیه لان العلم الحضوری لا یطلق الا لعلم حاضر و کل علم حصولی فی المخلوق ... حصولی کما لا یخفی علی المتفطن فی الکلام ...



همیشه یکسان است گذشته و حال و آینده همه را بیک قرار همیشه دانسته و میداند الحمد لله رب العالمین **رباعی**

حق عین حیات علم و قدرت باشد بیگانه ز جنس و جسم و صورت باشد حق است بری ز هر چه ظاهر از شر اما بری از

خواهش و نفرت باشد این نکته که صنعش یکی و دو نیست علمش بیقین ز چند و چون بیرونست بلطف یار کن بنا کرده جهان

کرد از رضا چه ذات او بی چونست بدانکه اراده و کراهت الله تعالی از باب اراده و کراهت انسان نیست پوشیده نیست که چون

انسان علم بمصلحت چیزی بهم رساند او را میلی و خواهشی یا رغبتی بهم رسد و بعد از آن قصد کردنش میکند و آن میل و خواهش را مشیت

میخوانند و آن قصد را اراده و چون علم بقبح و فساد چیزی بهم رساند از آن نفرتی بهم رسد و قصد ترکش میکند آن نفرت و قصد ترک را

کراهت میگویند اما حق تعالی بری است از اینکه او را میلی و خواهشی و قصدی و نفرتی بهم رسد زیرا که این صفات مخلوقیه است

خالق را عارض شود پس باید اعتقاد نمود که حق تعالی را این صفات عارض ذات مقدسش نباشد و الا مثل مخلوقات دانسته خواهد بود و باید

که ایشان کند که هیچ اعتقاد نکرده خواهد بود و از جاهلان خدا ناشناس خواهد بود و اگر پرسند که بنابر این رضا و محبت و رحم و شفقت و غضب

و بغض و عداوتش چگونه خواهد بود بگو معاذ الله این صفات مخلوقیه است که عارض ذات خالق نشوند بلکه رضا و محبت و رحم و شفقت

و غضب و بغض خالق عبارت است از اجر و ثواب و احسان و عداوتش عبارت است از عذاب و عقاب و خذلان اگر گویند که مشیت

و اراده و کراهت حق تعالی آیا از صفات ذات است یا از صفات فعل بگو متکلمین را گمان اینست که از صفات ذات است و اراده اش

عبارت است از علم بمصلحت و کراهتش عبارت است از علم بمفسده اما آنچه از آثار اهل بیت مستفاد است آنست که از صفات فعل است

و اراده حاصل در فعل بنده امر بطاعت است و کراهتش نهی از فعل معصیت و از این کلمه معنی رباعی اول دانسته شد اما حاصل

رباعی دوم اینست که چنانکه حق تعالی گفته باشد بخلق که کن یعنی موجود شو و چنانکه قضا کرده باشد چنانکه خلوق میکند

جهان را آویزد چون فعل حق تعالی مانند فعل بندگان و خلق نیست ... پس نتوان گفت که فعل خدا حکم بیست

الحمد لله رب العالمین **رباعی** هشیار که راه حق تعالی بسی باریک است با شمع برو که ره بسی تاریک است چیزی نه ز حق بیرون

نه از حق خالیست هم دور از کاینات هم نزدیکست حق را نشناسد آنکه او دل کور ست دور شد آنکس که او جی نبود ...

باش بتو نزدیکتر از هر نزدیکی با آنکه ز ذات تو بغایت دور است حق با تو بود حاضر و ناظر همه جا یک لحظه مباش خالی از

خوف و رجا هر جا باشی بود حق آنجا حاضر باشد همه جا و خالی از وی همه جا نشناخته کسی ذات خدای تعالی

ذات و کنه شبیه باشد او را نه مثال با آنکه مکان جا نباشد او را باشد همه جا با همه کس در همه حال بدانکه حق تعالی جسم نیست

و در مکان نیست پس نه چیزها از وی پر خواهد شد و نه خالی زیرا که این صفات از اجسام است زیرا که جسم هر گاه در مکان باشد آن مکان

از وجود او پر خواهد شد حق تعالی که جسم نیست مکانی نباشد بنا بر این نه دور است از چیزها و نه نزدیکست زیرا که دوری و نزدیکی از صفات

اجسام است زیرا که دو جسم هر گاه که در دو مکان باشند که مسافت در میان ایشان اندک باشد آن دو جسم با هم نزدیک خواهند شد

و اگر چنانچه مابین ایشان بسیار باشد از هم دور خواهند بود چون حق تعالی جسم نیست و در مکانی نیست پس نه چیزها نزدیک باشد

و نه دور پس آنکه گفته شود که خدای تعالی به همه چیز نزدیکست معنی اش اینست که هیچ چیز در هیچ جا بر علمش پوشیده نیست و از قدرت

بیرون نیست و آنکه گفته می شود که پروردگار از همه چیز دور است معنی اش اینست که ذات مقدسش از همه چیزها بیگانه است هیچ

نسبتی و شباهتی در میان ذات با کمال او با باقی ذاتها نیست الحمد لله رب العالمین در بیان آنکه زمان و روز و شب زمانی نبود

مثال خالق بود در ذات خدا چون چه گفتن چه جاست ذات و کنه بجنس ابجد دانی نبود در ذات خدا ایجادی ممکن نیست ذات و کنه

و مکانی نبود بدانکه هر چه در روز یا در شب بود بهم رسانید آنرا زمانی گویند و هر چه در مکان باشد آنرا مکانی گویند

هر گاه خالق روز و شب و مکان باشد نه زمانی خواهد بود و نه مکانی پس بنا بر این نه در زمان مناسب است و نه در مکان چون حق تعالی

در مکان نیست پس نتوان گفت که چون است چون از جنس چیزی نیست پس نتوان گفت که چون هست چه چیز است از بی کلام

در بیان معلوم و دانسته شد الحمد لله رب العالمین باب دوم در بعد از باب که در اعتمام احسان باشد نا خوش نکند کسی

دشمن باشد بی شک نکند هرگز بد باشد نا خوش آنکس که نه محتاج نه دانا باشد آنکه دانسته بود همه

دانش



روشن ز تو مشعل وجود همه کس بنود ز تو در پای کسی خار زیان از دشمن تو بر کیسه سود همه کس بدانکه بر همه عباد الله

واجبست که اعتقاد کنند که حق تعالی عادل است باین معنی که ابجد خوب و قبیح است از او سر نمی زند ابجد خوب و حسن است

و آنکه نیش بد و ناخوشست ترک آن نمی نماید زیرا که بد نمیکند مگر کسی که محتاج بد باشد یا نادان و نداند که بد است و حق تعالی

به هیچ چیز محتاج نیست و به همه چیز دانا است عالیست که از وی بد سر نزند باب سیم در نبوت در بیان آنکه

او جهان شد موجود هم اول انبیا و هم خاتم بود موجود شد از بهر وجود شد آدم هر چند که احمد او ز آدم بوجود

ختم رسل آن نور خدا دانکه بود حیران دخش مسیح و موسی کلیم با دیده دل بهر طرف می نگرم روشن بود از پرتو او در یتیم

ختم رسل آنکه انبیا را شاه است هر کس که در روشنی او در گمراهست با دیده دل اگر که بینش نگرد داند بیقین که

او رسول الله است بدانکه معرفت پیغمبران و علم بصدق و راستی ایشان دو طریق است یکی طریق معجزه بود دعوی پیغمبری

کنند بر طبق دعوی خود معجزه نمایند عاقلان را علم جزم بهم می رسد چرا که بر عاقل پوشیده و پنهان نیست که اظهار معجزه در دست

کاذب قبیح است و عالیست که حق تعالی قبیح کند چنانکه در دلیل عدل دانسته شد و بر عاقل پوشیده نیست که حضرت رسالت دعوی

نبوت کرد و بر طبق دعوی خود اظهار معجزه نمود و علما و ثبت نمودی هزار معجزه از معجزات او نقل کرده اند و طریق دیگر در معرفت پیغمبران

ملاحظه است که در باب دوم و سیم اشاره باین شد یعنی که چشم دل مشاهده احوال و اطوار و اوضاع و دین و آیین خاتم نماید او را

علم جزم بصدق دعوای او بهم رسد مجملی از احوال آنحضرت آنکه چه پدر و مادر و سلام در میان قومی نشو و نما یافت که جاهل و کافر

و مشرک بودند بتی پرستیدند و ملائکه را دختران خدا میدانستند و با عمال قبیحه و افعال شنیعه مثل قتل نفس و شرب خمر و زنا و قمار

و لواطه و امثال آن اشتغال داشتند و صاحب صفات ذمیمه مثل تکبر و حرص و طمع و حسد و طول امل و غیر آن بودند و آنحضرت چهل سال

که با ور رسالت مامور شد در این مدت در میان چنین قومی بسر برده در هر کار بدی نسبت عمل نا خوش و صفت قبیح ندادند بلکه او را

کاتوان ابو القاسم امین میگفتند و با مانت و راستی شهرت داشتند بعد از آنکه اظهار رسالت نمود و لا اله الا الله بر معرفت نصیب کرد

داشته‌اند بطریق مجاهده نفس و اکتساب صفات حسنه و ترک خصال ذمیمه راه نمایی نمود و بجا آوردن اعمال حسنه و پسندیده مثل احسان
و صله رحم و ادای امانت و صدق و راستی و انواع طاعات و عبادات مامور ساخته و از اعمال قبیحه مثل قتل نفس
و شرب خمر و زنا و لواطه و کذب و خیانت و سرقه و غارت و غیر آن نهی نمود و انواع معاملها از بیع و اجاره و مضاربه و غیر آن ترتیب
داد و از جهت دفع خصومت و نزاع حکمها مقرر نمود پس هرکه مشاهده این اعمال و احوال و اوضاع و دین و آیین نماید علم جزم
بصدق و راستی آنحضرت بهم رساند و دلیل راستی و صدق دعوی آنحضرت همین بس است که سید الاوصیا و امام الاولیاء شاگرد و وصی
و جانشین او ست شک نیست که حضرت علی بن ابیطالب صاحب معجزات و کرامات بود و در کرامات و معجزات آنحضرت علماء دین داد
کتابها تصنیف نموده‌اند آنحضرت استاد جمیع فقها و فضلا و بلغاست و عابد و عارفان و زاهدان و عابدان است و کمالات
امثال آن جناب و در و جد بود که بسیاری از کوته نظران گمان کردند که رب العالمین و مالک یوم الدین است و حق تعالی در کتاب مجید
اشاره باین دلیل نموده انما اعظکم بواحدة ان تقوموا مثنی و فرادی ثم تتفکروا ما بصاحبکم من جنة ان هو
الا نذیر لکم بین یدی عذاب شدید رباعی هر کس که بود منکر معراج نبی رسول کاو در ره دین هست فریبنده
چو غول بدانکه واجب است اعتقاد نمودن که حضرت رسول ... در یک شب ... از مکه معظمه به بیت المقدس
برد و بعد از آن او را باسمانها برده آثار عظمت و بزرگی خود را بوی نمود و باز در همان شب بمکه آورد و ساکن نمود
پرسند که دلیل بر این چیست بگو که این امر بیست ممکن و حق تعالی قادر است بر هر ممکن چون در کلام مجید تصریح بوقوع
معراج شده و احادیث متواتره در این باب نیز وارد شده پس باین دلیل علم جزم بوقوع معراج آن فخر بنی آدم حاصل
شده است پس اگر کسی از روی جهل انکار معراج کند باید دانستن که ... مؤمن و شیعه نخواهد بود عن الصادق ع قال من
انکر ثلثة لیس من شیعتنا معراج النبی و سوال القبر و الشفاعة اگر پرسند که هرگاه خدای تعالی مکانی نباشد و در همه
جا حاضر باشد پس فایده بردن آنحضرت باسمانها چیست بگو که چون آسمانها اعظم مخلوقات الهی است و اشرف مواضع

سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

است



است بنابر این سید المرسلین را باسمانها بردند که مشاهده آثار عظمت الهیه که موجب زیادتی معرفت است نماید
و در اشرف اماکن با رب الارباب و البریات مناجات نماید و باین شرف از سایر پیغمبران ممتاز گردد و الحمد لله رب العالمین
باب چهارم در امامت رباعی از مهر علی چراست جان و دل ما با آب محبتش سرشته گل ما از خواندن روی مصحف مهر علی
روشن شده صبح شکر سواد دل ما رباعی گردید محبت علی افسر من از معدن مهر او بود گوهر من گر بکشندم از غلط سر نیست عجب
مهر علی ال بود در سر من رباعی ما را که پناه قلعه ایمانست خاطر جمع از کشاکش دورانست مهر علی ال بود کشتی نوح
ما را چه غم از کشاکش طوفانست رباعی از گفته مصطفی امامت دایر گردید علی امیر در خم غدیر سنی نشناسد شرف کس نیست عجب
خفاش بود سنی و او مهر منیر رباعی سلطان بحق بعد نبی هست علی کو شک دارد یقین که تو کور دلی بنوشته خدا نامه سلطانی او
بر صفحه روزگار با خط جلی بدانکه هر کس که کور دل نباشد و بر صفحه روزگار با چشم دل نگرد هر آینه خواهد دید که نامه
سلطنت و خلافت امیر المومنین بخط جلی نوشته شده و این کلام کنایه از آنست که حق تعالی دلایل واضحه بر خلافت و سلطنت آنحضرت
نصب نموده بحیثیتی که بر هیچ کس پوشیده و پنهان نمیتواند شد و حق تعالی مسخر ساخته اهل سنت را که احادیث بسیار که صریحست در امامت
آنحضرت و در بطلان امامت غاصبان حق آنحضرت در کتابهای خود نقل کرده‌اند با آن احادیث که بتفصیل در کتاب اربعین نقل
نموده‌ام و مجملی از آن در کتاب عقاید ... و جامع صفوی و تحفه عباسی و ایمان عطا نقل کرده‌ام و میتوان گفت هر چه
از ذرات عالم که دلالت بر وجود رب العالمین کنند دلالت بر امامت امیر المومنین نیز میکنند زیرا که عاقل و بصیر بر هر چه نظر کند
حکم میکند بر وجود پروردگار حکیم قادر و علیم و همچنین حکم میکند که خلیفه‌اش باید معدن عصمت و علم و حکمت و فتوت و شجاعت
و مروت و سخاوت باشد و این صفات بعد از رسول بخصوص امیر المومنین و یازده فرزند او جمع نداده است رباعی در سر دارم
هوای صحرای نجف ... بود سرم ز سودای نجف ای خواجه ترا سیم و زر داد زانی یاد از دانی من و گوهر دریای نجف یا رب و سیاه
ما ... صحرای نجف کن روی سفینه‌ام بدریای نجف جانم بستان ... یکباره دیگر ... دنیای نجف در کربلا

ولی ساختدام از رشته عنکبوت دیوار درش آماده ز بهر خود کفن ساختدام خوش باش که عنقریب با سوز و گداز
مایم جان گرو بلا دوری نیاز کو دجله بغداد شد از دستدلی این آب ز جوی رفته دیگر ناید باز قد ذرفت
بسر من رای مرقدکم قرت عینی بجدید مورد کم من دم بکم فیهم هو فی ذلک ساداتی بسر من رای مشهدکم و از دیدن
بدانکه این رباعی ترجمه ابیات است که زیادت کردم ای ائمه دین سر من رای عرصه مشهد شما او شاد کردید بدیدن مورد شما
قبرهای شما غمهای من زایل شد ای سادات من مسرور و شاد شد هر که دید مشهد شما او این رباعی لطفش که سر من رای نام
ساده است پس بنا بر این مصرع آخر دو معنی دارد یکی آنکه ای سادات من که سر من رای مشهد شماست یکی آنکه
هر که دید مشهد شما را شاد شد نظم کو مهدی هادی ز نظر مستور است آثار وجود او جهان پر نور است
هر چند چو جان ز دیده‌ها غایب شد از پرتو آن کشور دین معمور است مهدی از وجود وی دو نقاب یابان باشد هر کجا
هر چند نهان ز دیده چون جان باشد آن مهدی هادی که ز ما مستور است وز عینیت او کون و مکان پر شود است
خواهی تو اگر حساب بماشد انی تاریخ ولادت شریفش نور است بدانکه حضرت صاحب الامر در سامره متولد شده مشهور
اینست که ولادت آن حضرت در سال دویست و پنجاه شش از هجرت نبویه واقع شد پس بنا بر این عمر مبارک آن حضرت در این
سال که هزار و پنجاه و سه از هجرت است هشتصد و هفتاد سال است و این طرفه است که اهل سنت با وجود آنکه اقرار دارند
که مهدی ظاهر خواهد شد و عالم پر جور بوده پر عدل خواهد شد تعجب دارند در عمر آن حضرت و بنا بر این اکثر ایشان انکار ولادت
او نموده‌اند که متولد خواهد شد با آنکه در طول عمر مسیح و خضر و الیاس و لقمان و دجال تعجب ندارند سبب آن سوای عناد با شیعه
اهل بیت یکی چیزی نیست و اگر خواهی که من فی الجمله اطلاع بهم رسانی بر احوال و علامات ظهور آن حضرت تحفه سابع را مطالعه
نمای رباعی مهدی برت پلید نا پاک کند تجدید ... تا شان کند چون یاد عمر کنی برو لعنت کن کین شربت زهر احراض ابا آن کند در بعض
عمر اگر نباشی چون من محو علیت یقین خواهد بود آن چون رفت نبی برید از دنیا طوفان ضلال گرد هم شد پیدا در بحر ضلال

عالمی



عالمی غرق شدند من ال الی الا لا من الفرق نجی چون پیغمبر رفت طوفان ضلالت ظاهر شد و امت هفتاد و سه فرقه شدند و عالم
در دریای ضلالت غرق شدند و هر که متمسک به آل پیغمبر شد و با ایشان رجوع نمود از غرق نجات یافت مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و انا مدینة العلم و علی بابها من اراد العلم فلیات الباب بدانکه امامت بر علم است
و علم منحصر است در شهر علم و علی در او است رباعی شد بود بغض علی کفر جلی ایمان بلا ریب بود حب علی نشناختن علی عالی مقدار بی شک باشد
نشناخته کو دولتی بدانکه تعیین امام به بیعت و اختیار چنانکه طریقه اهل سنت است باطل است و اعتقاد ایشان آنست که پیغمبر خلیفه
و وصی تعیین ناکرده از دنیا رحلت نموده و جایز دانسته‌اند که امت برای خود تعیین امام نمایند و جماعتی از ایشان گمان دارند که امامت
ابی بکر با جماع محقق شده و حال آنکه مخالفت سعد بن عباده و راضی نشدنش به بیعت ابی بکر بکمال ظهور دارد و علما و اهل تواریخ و سیر
با این اتفاق دارند و جماعت دیگر نیز بیعت نکردند تا آنکه جبرا و قهرا از ایشان بیعت گرفتند و جماعت کثیر از اهل سنت چون دیدند که دعوی
اجماع پوچ است بنا بر این از این گریز کرده تن به این قول نموده‌اند سه طایفه شدند یکی آنکه اجماع و امامت به بیعت پنج کس متحقق می‌شود
و طایفه دیگر آنکه امامت به بیعت دو کس متحقق می‌شود و طایفه آنکه به بیعت یک کس و بطلان این مذاهب ظاهر است زیرا که امامت
ریاست دین و دنیاست نمی‌تواند که بی اذن خدا و رسول به بیعت و اختیار واقع شود الله اذن لکم ام علی الله تفترون آیا خدا شما را
اذن داده یا بر خدا افترا می‌کنید پس هر کس نسبت امامت بکسی دهد بی اذن خدا بر خدا افترا بسته است والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
رباعی ای بی‌خبر از قول خدای اکبر ظالم نشود امام و فاسق دهر بی‌شک بشهادت علی و عباس ثابت شده ظلم و فسق بوبکر و عمر
این سخن اشاره است به نقلی که در صحیح بخاری و مسلم بخاری ذکر کرده است که امیر المؤمنین و عباس نزد عمر آمدند و اظهار نمودند که در میراث
پیغمبر با یکدیگر بحث داریم عمر گفت فلما توفی رسول الله قال ابوبکر انا ولی الله فجئتما تطلب انت میراثک من ابن اخیک و یطلب هذا میراث
المرأة من ابیها فقال ابوبکر قال رسول الله ما نورث ما ترکناه صدقة فرایتماه کاذبا آثما غادرا خائنا والله یعلم انه صادق
بار راشد تابع للحق ثم توفی ابوبکر و انا ولی رسول الله و ولی ابی بکر فرایتمانی کاذبا غادرا خائنا والله یعلم انی

لصادق بار تابع للحق و لیتهما ثم جئتنی انت وهذا وانتما جمیعا وامرکما واحد فقلتما ادفعها الینا و صنوان

اینست که علی بن ابی طالب و عباس میگویید که چون [illegible] وفات یافت ابوبکر گفت من ولی و جانشین رسول الله ام پس آمدید شما

و طلب کردی تو یعنی عباس میراث برادرزاده خود که پیغمبر باشد و طلب کرد این یعنی ع میراث زن خود از پدرش یعنی فاطمه (ع)

پس ابوبکر گفت در جواب شما که پیغمبر فرمود ما طایفه پیغمبران ارث نمیگذاریم برای وارث خود و هرچه که داریم صدقه است

پس شما او را در این قول دروغگو و حیله باز و خائن دانستید و خدا میداند که او راستگو و نیکوکار و تابع حق بود

و بعد از وفات ابوبکر ولی پیغمبر و ولی ابوبکر منم پس شما مرا نیز کاذب و مکار و خائن میدانید و حال آنکه

من صادق و نیکوکار و تابع حقم و ولی آن شدم بعد از آن آمدی تو یعنی عباس و این یعنی ع و هر دو جمعیت کرده اید و کار شما

یکیست پس میگویید که آن فدک را بما از بابت ارث پیغمبر صلی الله علیه و آله ده [illegible]

بوقت گفتن [illegible] بوقت [illegible] فی الکلام فی وقت السکوت

والسکوت فی وقت الکلام فی ابطال الجبر والتفویض واثبات

امر بین الامرین [illegible]



باب ۵ در ابطال جبر و تفویض است و اثبات امر بین الامرین ارشاد ایها الطالبی که غبار وادیه شکها را [illegible] بیرون

ثقلین بپرهیز که از مذهب جبر و تفویض امری بگزین تو در میان امرین هر چند که مذهب جبر است شبیه بقول مصطفی

چون کبر است مختار من اختیار باشد [illegible] قول قدری بنزد من بی قدر است ای آنکه مرا تو رافضی میخوانی افعال بد

من از خود دانی که فاعل فعل خود نباشد بنده تو [illegible] اجبار ادغانی که علت خیر و شر بود علم خدا تو [illegible] ملامت منما

حق [illegible] از ازل میدانست [illegible] جهل بود علم خدای ای آنکه مرا فاعل موجب خوانی [illegible] واجب ای

وجوب [illegible] مراد [illegible] بدانکه چون که شنیدند غلات اهل بیت غلو نمودند و در دریای ضلالت

و در افعال عباد سه طایفه شدند جهمیه که تابعان صفوان بن جهم اند و اشعریه که تابعان ابوالحسن اشعری اند و معتزله

اما جهمیه گویند که بنده هیچ قدرت ندارد بلکه هر فعلی که از بنده صادر میشود فعل خداست و در پیش او فرق نیست میان

صاحب مرض رعشه و حرکت کسی که صحیح و سالم باشد و قبح این مذهب بر جاهلان و صبیان پوشیده نیست نقل علامه که از فضلاء

است در حق بشر که از فضلاء جبریه است میگفتند که الاغ بشر عاقلتر است از بشر زیرا که الاغ هرگاه جوی را دید و دانست که

هست جستن میتواند جستن [illegible] نیست نجهد [illegible] الاغ بشر فرق میان فعل مقدور و غیر مقدور میکند و بشر نمیکند

اشعریه از روی رسوائی که [illegible] قدرت برای بنده نمودند که بنده را قدرتی هست ولکن چون ضعیف است و قدرت حق تعالی

است بنابراین فعل بنده بقدرت قاهره حق تعالی واقع میشود و قدرت بنده را در آن فعل دخلی نیست و این قدرت [illegible] بنده را

کرده اند با این کسب فرق میکنند میان حرکت صاحب رعشه و حرکت صحیح و ضعیف و آن نیز بلاشک از باب بطلان ظاهر است

جا نخواهد بود [illegible] است با این دو طایفه لازم آید که فرستادن پیغمبران و امر بطاعت و نهی از معصیت و خلق دوزخ و بهشت

باشند [illegible] **حکایت** نقلست که شما در مجلس مامون بود ابوالقباهد جبری

از مامون رخصت گرفت که با او مباحثه کند بعد از آن ابوالقباهد دست خود را جنبانید [illegible] شما [illegible]

در جواب بگفت اینوست اکسی جنبانید که مادرش زاینده بود ابو القباهد گفت مامون دیدی که شما مدرا دشنام داد ابو القباهد

گفت مامون که ابو القباهد تو از مذهب خود کرد برای انکه کلامش اینست که خداوست او را جنبانید و خدا را خود مادری نیست اگر بود او را

شتم [illegible] **حکایت** دیگر نقل است که جبری مذهبی شخصی را در ریش زوجه خود دید پس بغضب شد خواست با وی طلبش و غوغا کند سر چیده هی

گفت تو مذهب جبر داری که کلامت اینست که بنده فاعل فعل خود نیست افعال را خدا میکند چرا آزار من میکنی و چرا در د بنگر آیات

مرحبا گفته از سر آزار او در گذشت غرض اینست که جمع کردن این مذهب با مسلمانی ممکن نیست زیرا صاحب این مذهب قادر باشد

و احادیث [illegible] دلیل ایشان بر جبر اینست انکه حق تعالی چون از اطاعت مطیع و معصیت عاصی را میدانسته پس اگر مطیع و بطلان این

بر ترک طاعت و عاصی قادر باشد بر ترک معصیت هم آینه لازم آید امکان جهل بر خدا و جهل بر او محالست پس ثابت شد جبر میوردند

و دلیل بنا بر این واضح است زیرا که علم علت معلوم نمی تواند شد بلکه تابع معلوم است چون مطیع اطاعت میکند و عاصی عصیان یعنی بقو

بجبر و اکراه آزاد دانسته نه بنا بر این که دانسته طاعت از مطیع و عصیان از عاصی واقع می شود [illegible] بناوریم تا این خواب و علم

روشن کرده اگر فرض کنیم که [illegible] که خوابش غلط نشود خوابی بیند که دلالت بر باد [illegible] کند بعد از آن بباردی [illegible] میدانیم که نباشد

آن خبر علت بارش نشد بلکه چون بارش میشد خوابش دید و بر آن مطلع کردید و ایضا باین عنوان که اگر این دلیل شما مند درست

لازم آید از آن که بنده در فعل خود مجبور باشد زیرا که خدا عالم بر افعال خود هم از ازل بوده پس اگر خلاف آن عند دانسته ممکن باشد و دیگر بتقدیری

امکان جهل بر [illegible] محالست پس هر جوابی که ایشان در افعال الهی بگویند بعینه از ادر افعال بنده جاری خواهیم ساخت هر که چون

که دلیل ایشان تمام باشد از آن ایجاب لازم آید نه جبر و چون [illegible] جبر بوده و علم را علت دانسته بنا بر این گفته اند در جواب گفته

من اهل بود [illegible] نزد خدا سهل بود [illegible] از ازل میدانست [illegible] علم خدا جهل بود و عقوط سی دیگر ایشان

گفتی که کنه [illegible] نزد من سهل بود این چون گوید کسی که او اهل بود [illegible] علم ازلی علت کردن [illegible] نزد عقلا غایت جهل بود و دلیل دیگر انکه

بر جبر اینست که با عدم قدرت صدور فعل از بنده محالست و با قدرت و ارادت فعل واجب است پس باید که فعل از خدا باشد

کردن

قدرت و ارادت بنده از خداست جواب از این دلیل ضعیف [illegible] ایشان اینست که قبول نداریم که اراده بنده از خدا باشد بلکه اعم

مسلم است اینست که قدرت بنده که آلت اراده و فعل بنده است از خداست و از اینکه آلت فعل بنده از خدا باشد لازم نمی آید

که اراده و فعل بنده از خدا باشد **اما** معتزله جماعتی از ایشان را مذهب اینست که بنده در فعل خود مستقل است و فعل

بنده بی اراده و مشیت و قضا و قدر الهی است و گفتند که هرگاه اختیار ضلالت کند حق تعالی قادر بر هدایتش نباشد و از جبایی که از

از معتزله نقل است که ایشان خدا را قادر بر عین فعل بنده نمیدانند و نظام حق را قادر بر فعل قبیح نمیدانند و این طایفه خواستند

که خدا را بعدالت صفت نمایند پس او را از سلطنت معزول ساختند و مغلوب مخلوقش دانستند بخلاف آیه و ما تشاؤن الا ان

یشاء الله و غیر آن از آیات حکم نمودند و طایفه از ایشان که ابو الحسن بصری و تابعانش باشند اختیار مذهب حکما کردند و بنده را

فاعل موجب دانند که چون بنده اراده فعل کرد قادر نیست که اراده نکند و هر چند بر جبر بعینه لازم آید بر این جماعت نیز لازم آید

و اولی آنست پیش دلیل ایشان و جواب از آن چند فایده که در توضیح آن دخلی دارد بیان کنم و بعد از آن دلیل ایشان را ذکر نمایم

**فایده** اول بدانکه هر چه او را در حصول غیر دخلی هست آنرا سبب و علت میگویند و آن غیر را مسبب و معلول مینامند و سبب

یا موجب باشد باین معنی که وجود او لازم دارد مسبب را و محالست که با وجود او مسبب حاصل نشود مثل طلوع آفتاب که سبب

حصول نور است و محالست که آفتاب طالع و نور از آن حاصل نشود و یا سبب غیر موجب باشد که وجود او وجود مسبب را لازم

ندارد مثل کاتب که سبب کتابت است و وجود او لازم ندارد کتابت را **فایده** دوم انکه اگر سببی در وجود مسبب کافی باشد

آنرا سبب تام و علت تامه مینامند و اگر کافی نباشد بلکه احتیاج بانضمام غیر داشته باشد آنرا [illegible] سبب تام و علت تامه

میگویند و غیر کافی را علت ناقصه **فایده** سیم بدانکه غیر موجود سبب موجود نمی تواند شد زیرا که بدیهیست که از نا چیز چیزی در وجود

نمی آید [illegible] نابود از هستی غیرش کی تواند که شود هستی غیرش و اما سبب معدوم هم معدوم می تواند شد و هم موجود مثل

عدم نور که هم سبب از عدم آفتاب میتواند شد هم وجود سحاب **فایده** چهارم بدانکه اسباب چهار است ۱ فاعل چه او دهنده است وجود

مثل نجار که تراشنده تخت است که آن هیئت تخت باشد ۴ علم بمنفعت است مثل نشستن سلطان بر تخت و این منفعت داد ای نیز که میگویند
و این چهار سبب مخصوص کتابها است و اما چیز بسیط است که اجزا نداشته باشد مثل اراده فعل او را دو سبب بیش نیست فاعل و علم بمنفعت
فایده ۵ بدانکه هر چیز غیر از سه حال بدر نیست یا واجب است یا ممتنع یا ممکن اگر چنانچه ذاتش تقاضای وجود کند و وجودش محتاج بسبب
و علت نباشد او را واجب الوجود گویند اگر ذاتش تقاضای عدم میکند و عدمش احتیاج بسبب و علت ندارد او را ممتنع الوجود میگویند و اگر ذاتش
نه تقاضای وجود میکند و نه عدم و وجود و عدمش هر دو احتیاج بسبب و علت دارند او را ممکن الوجود میگویند فایده ۶ ششم بدانکه صدور
فعل از فاعل اگر واجب باشد تخلفش ممکن نباشد فعل را موجب و فاعل را موجب اگر صدور فعل از فاعل واجب نباشد و او را فعل و ترک هر دو ممکن
باشد متکلمین آن فاعل را قادر گویند پس اگر کردن و نکردن قادر مختار است خود باشد او را مختار میگویند فایده ۷ هفتم بدانکه رجحان یعنی چیزی که در زیاده
شده است بر یکی که [illegible] هر گاه چیزی بطرفی دیگر زیادتی کند آن زیادتی را رجحان میگویند که [illegible] در زیادت داخل و مترجح
میگویند آن چیز سبب میل و زیادتی است آن را مرجح میخوانند و کفه دیگر که سبک و ناقص است مرجوح مینامند پوشیده نماند که ترجیح بلا مرجح
باعتقاد جمیع عقلا محال است و بطلانش از بدیهیات است اگر پرسند چون شد که عقلا خلاف در این کرده‌اند بگو سببش اینست بدانکه بعضی گمان کرده‌اند
ترازو و جز آنکه مرجح و سبب رجحان داشته باشد محال است که [illegible] مترجح شود بنا بر اینست که عقلا در بطلان ترجیح بلا مرجح خلاف نکرده‌اند ای عزیز من
چون دانستی که ترجیح بلا مرجح محال است و عقلا خلاف ندارند بدانکه عقلا خلاف کرده‌اند در امکان و وقوع ترجیح بلا مرجح حکما و جمعی از متکلمین ترجیح بلا مرجح را
محال میدانند و در معنای بودن دعوای بداهت کرده‌اند و جمعی از متکلمین آن را جایز و واقع میدانند و دلیل بر مدعای خود این را ساخته‌اند که اگر در پیش تشنه
دو کوزه آب مساوی حاضر باشد بیقین میدانیم که آن تشنه از تشنگی نخواهد مرد و یکی را البته اختیار خواهد نمود پس معلوم شد که ترجیح بلا مرجح ممکن و واقع است
و جواب آن باین عنوان گفته‌اند که اثبات وجود چنین دو کوزه محتاجست بدلیل و دلیلی بر آن نیست فایده ۸ هشتم بدانکه حکما و متکلمین بعد از آنکه اتفاق کرده‌اند
بر نفی اولویت ذاتی خلاف کرده‌اند در آنکه فعل از فاعل بطریق وجوب صادر میشود و گفته‌اند ممکن تا موجب بلکه بوجوب نرسد تا ممکن واجب نشود از فاعل صادر نشود
و موجود نمیگردد و جماعتی از متکلمین را اعتقاد اینست که فعل در نظر فاعل اولی و راجح گردید از وی صادر میگردد و با آنکه [illegible] بحد وجوب نرسد و خلافش ممکن نباشد

و این

و این مذهب حق است زیرا که ما ببدیهه میدانیم که کاتب هر گاه علم بمنفعت کتابت بهم رساند و کتابت در نظرش اولی و راجح باشد اراده کتابت
میکند با آنکه او را ممکن است که ترک اراده کتابت نماید و بر بدیهه میرسیم که ترک اراده کتابت نتواند نمود ای عزیز من بعد از آنکه دانستی
این فایده‌ها را بدانکه دو دلیل است بر آنکه صنع فاعل موجب است و فعل از وی بالوجوب صادر میشود اما دلیل اول ایشان
اینست که محقق طوسی در رساله جبر و اختیار گفته و ما عبارت او را بعینه نقل میکنیم اینست جمعی از متأخرین که باتفاق [illegible]
مسلم داشته‌اند که اختیار یکطرف بی مرجحی نتواند شد ما گوییم رجحان این قدر بود که یکطرف از طرف دیگر اولی شود و بحد وجوب نرسد
تا اختیار باطل نشود و جواب از ایشان همانست که گوییم که با وجود رجحان در یکطرف طرف دیگر مرجوح حاصل تواند شد یا نتواند
شد اگر نتواند شد مراد از وجوب حصول طرف راجح و امتناع حصول طرف مرجوح با وجود مرجح در طرف راجح بسیار محال باشد
از حصول یکی از دو طرف متساوی بی مرجح چنانچه بعضی از این تقریر دانند پس معلوم شد که تا از فاعل یکطرف واجب نشود واقع
نگردد انتهی کلامه ای عزیز من بدانکه این دلیل ایشان بطلانش بغایت واضح است زیرا که ما اختیار این شق میکنیم که با وجود رجحان
یکطرف ممکن است که فاعل اختیار طرف دیگر که مرجوح است بکند و این محال نیست بلکه عقل حاکم است بممکن بودنش زیرا که اگر ممکن
نبود لازم آید که بنده را اختیار نباشد و مدح حسن و ذم قبیح معقول نباشد و خلق جنت و نار و وعد و وعید و امر و نهی همه عبث
باشد و جواب از این گفتن که وجوب با اختیار منافات با اختیار ندارد و حاصل کلام ایشان اینست که فاعل ابتدا از آنکه علم بمصلحت
و رجحان فعل بهم رساند باختیار فعل میکند و بسبب اختیار و اراده فعل بر وی واجب میشود پس آن وجوب بسبب اختیار و اراده است
منافات با اختیار ندارد و شک نیست که این جواب باطل است زیرا که ما در این صورت گفتگو در اراده و اختیار میکنیم و میگوییم
که تا اراده اولی و راجح نباشد ترکش محال خواهد بود و شک نیست که این نوع اراده که ترکش محال است منافی اختیار است و با آنکه حق اینست
که ترجیح مرجوح و ترجیح بلا مرجح با آنکه ممکن است واقع نمیشود و فاعل مختار با وجود رجحان یکطرف اختیار طرف دیگر نمیکند و اگر کسی
در این صورت اعتراض کند که چون میگوئی که ترجیح مرجوح واقع نمیشود و حال آنکه صاحبان ایمان میدانند که [illegible] شراب [illegible] قادرم فایده در مرجوحست

با این حال هر تکلیف که می شوند جواب میگویم چون آدمی را عیب جویی بهم رسد سبب آن جزائی ببیند و این کلام حضرت رسالت
مؤید این قول است حبك الشيء يعمي ويصم یعنی چون عیب جویی ساخت او کور و کر میکند باین معنی که نه عیبش را میبیند و نه میشنوی
اگر بودی به مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نه بینی یقولون لیلی سوداء حبشیة فلولا سواد المسك ما كان غاليا
پس آن شخص که ترکیب شده جسمی او قادر می شود چون در نظرش بنا بر غلبه هوا و نفس عقل را در قلت بصیرت مقام را یافتن رجحان بهم رساند
پس ترکیب آن می شود و دلیل دیگر که ایشان بر نفی اولویت و اثبات ایجاب اینست که هر ممکن تا علت تامه اش بهم نرسد وجود بهم نرساند
پس چون علت تامه بهم رسید فعل ممکن نباشد و فاعل بر ترکش قادر نباشد پس رسید که فاعل موجب باشد و حاصل دلیل ایشان
آنکه چون علت تامه فعل ممکن نیست اینست که میگویند با وجود علت تامه فعل اگر ترك فعل ممکن باشد لازم می آید که با وجود
علت تامه فعل و ترك هر دو مساوی باشند پس اگر در این صورت آن علت تامه فعل حاصل شود لازم آید ترجیح بلا مرجح و ابطال
اسعد جواب از این کلام ایشان اینست که لا نسلم که با وجود علت تامه فعل اگر ترکش ممکن باشد لازم آید ترجیح بلا مرجح زیرا که حق اینست
که علت تامه اراده کتابت مثلا بعد از اراده کتابت از ترکش اولی می شود و ترکش با آنکه ممکن و مقدور است مفقود است کاتب
هرگز اختیار آن نکند پس بر این تقدیر نزد حصول علت تامه اراده کتابت که کاتب داعی منفعت کتابت است اراده کتابت واقع می شود
و ترجیح بلا مرجح لازم نیاید زیرا که بیان کردیم که با وجود علت تامه فعل راجح است و اولی از ترك است و هرگاه در این صورت لازم می آید اینست
که ترجیح مرجوح ممکن غیر واقع باشد و این خود ضرور واقع است و دلیل دیگر ایشان بر آنکه اگر تخلف معلول از علت تامه ممکن باشد لازم
می آید ترجیح بلا مرجح و آن نزد جمیع عقلا محالست بیانش اینست که اگر در یک زمان با علت تامه معلول واقع شود و در زمان دیگر با علت تامه
معلول واقع نشود و چنین باشد که در یک زمان مرجح وجود معلول باشد و در یک زمان مرجح عدم معلول از پس لازم آید ترجیح بلا مرجح و آن نزد
جمیع عقلا محالست جواب میگویم بنا بر آنکه ما بیان کردیم در جواب اول ایشان که فعل با وجود علت تامه اولی از ترکش است ترك معلول
با وجود علت تامه ممکن غیر واقع است ترجیح بلا مرجح لازم نمی آید و بر تقدیری که اولی نیز نباشد ترجیح بلا مرجح که محالست لازم نمی آید زیرا که



ترجیح بلا مرجح که نزد عقلا محالست یعنی حصول افعال از فاعل بی داعی و مؤثر خواسته وار اعجم تو نبوی بودی این لازم نیاید بلکه چیزی که لازم می آید
امکان ترجیح و تاثیر فاعلست بلا مرجح و این خود بنا بر آنچه که ما خود ذکر کردیم قبل از این صورت ندارد و این جماعت با این گفتگوهای
ضعیف باطل خود خدا را و بنده را فاعل موجب میدانند و بنا بر این با ایشان مشغول شده که پروردگار غفور و رحیم با این حال چگونه بنده را عذاب نماید
و گفتگوهای بیجا جمعی در رفع آن اشتغال کرده اند و بعضی را شارات گفتگو کرده که حاصلش اینست که چنانچه خاصیت زهر کشتن است
هم چنین خاصیت گناه و معصیت عذاب و عقوبت است و این گفتگوی نیست که احتیاج داشته باشد که کلام برای آن ... مذهب باطل
غالیین در افعال عباد دانستی پس بدان که از اهل بیت متواتر شده که گفتند لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین جبریه و تفویض بیشبهه
بلکه مذهب حق امریست در میان آن دو امر پس بقول ... شیعه جبر باطلست و هم چنین ایجاب زیرا که در لغت عرب جبر با ایجاب صادقست
و هر مفسده که لازم مذهب جبر است لازم مذهب ایجاب نیز هست و تفویض در زبان عرب کار خود را بکسی واگذاشتن است پس معنی تفویض
اینست که الله تعالی افعال را به بنده واگذاشته و بدانکه اهل تفویض سه طایفه اند یکی از ایشان مفوضه اند اعتقاد باطل ایشان آنست
که حق تعالی عالم را آفرید و بعد از آن جمیع امور کارخانه را به پیغمبر و ائمه واگذاشت و طایفه دیگر اعتقاد اینست که حق تعالی تعیین امام را باختیار
امت واگذاشت و شرایع احکام را تابع ایشان ساخت و طایفه دیگر معتزله اند اعتقاد ایشان آنست که حق تعالی بنده را در افعال مستقل ساخته
و ایشان او واگذاشته چنانکه قبل از این مذکور شده و میتوان که مراد امام و لا تفویض بیان بطلان هر سه اقسام تفویض باشد
و از جمله احادیث که دلالت کند بر بطلان قسم سیم اول این حدیثی است در کتاب عیون اخبار الرضا عن یزید بن عمر الشامی قال دخلت علی علی بن
موسی الرضا فقلت یا ابن رسول الله روی الناس عن الصادق جعفر بن محمد انه قال لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین ما معناه قال من
زعم ان الله یفعل افعالنا ثم یعذبنا فقد قال بالجبر و من زعم ان الله فوض امر الخلق والرزق الی حججه فقد قال بالتفویض و القایل
بالجبر کافر والقایل بالتفویض مشرك فقلت یا ابن رسول الله فما امر بین الامرین قال وجود السبیل الی اتیان ما امروا به و ترك ما نهوا
عنه قلت فهل لله مشیة و ارادة فی ذلك فقال اما الطاعات فارادة الله و مشیته فیها الامر بها والرضا لها و المعاونة علیها و ارادته و مشیته

و نیز

في المعاصي النهي عنها و السخط عليها و الخذلان لها قلت فلله فيها القضا قال نعم ما من فعل يفعله العباد من خير

الا و فيها القضا قلت ما معنى هذا القضا قال الحكم عليهم بما يستحقونه على افعالهم من الثواب و العقاب في الدنيا و الاخرة

و نمودکه

و اما اینکه دلالت میکند بر انکه مراد از لا تفویض نفی تفویض بمعنی دوم است قول هادی ع که در تحقیق امر بین الامرین

و اما انچه

فاما التفويض الذي ابطل الصادق ع و تقلده فهو قول القائل ان الله فوض الى العباد اختيار امره و نهيه

که شیعه

دلالت کند بر نفی جبر سیم که قول بعضی است مراد در دست چند حدیث صحیح است یکی مذکور خواهد شد ان شاء الله اما قدریه

بقضا و قدر

و سنی از سنیه نقل کردند که القدریة مجوس هذه الامة چه کسانند یکو معتزله را اعتقاد انست که قدریه جبریه‌اند زیرا که افعال بنده را

و چون

الهی میدانند و اورا مجبور و بی اختیاری میدانند و جبریه را اعتقاد اینست که قدریه معتزله‌اند زیرا که انکار قضا و قدر الهی مینمودند

دوم

محمود شبستری جبری است بنابرین در کتاب گلشن گفته هر انکس را که مذهب غیر جبر است نبی گفته که او مانند گبر است رباعی

مثل قضا

در رد شوری باطل و گفته شده و اعدا از ان را اهل بیت مستفاد می شود اینست که این دو طایفه و قدری باشند اما معتزله بنابر انکه

معتزلیند

و قدر اختیار پروردگار نمود در کتاب توحید از حضرت صادق ع حدیث چند نقل شده که دلالت برین دارند که قدریه

من سلطانه

از انکه جابر بن سالم نقل نموده القدرية مجوس هذه الامة و هم الذين ارادوا ان يصفوا الله بعدله فاخرجوه

بعد از رابعه

و فيهم نزلت هذه الاية يوم يسحبون في النار على وجوههم ذوقوا مس سقر انا كل شيء خلقناه بقدر و امير المؤمنين

الى اهل الشام

از جنگ معاویه در کوفه نشسته بود پیرمردی امد و در برابر انحضرت بنشست و گفت یا امیر المؤمنین من مسيرنا

منه

ابقضاء من الله و قدره فقال ع اجل يا شيخ ما علوتم بلعة و لا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله و قدره

فی مسیرکم

شیخ از کلام حضرت بحیرت فهمید پس گفت ما را چه ثواب خواهد بود لهذا حضرت فرمود دو باره يا شيخ فوالله لقد عظم الله لكم الاجر

اليه

و انتم سائرون و في مقامكم و انتم مقيمون و في منصرفكم و انتم منصرفون و لم تكونوا في شيء من حالاتكم مكرهين و لا

ثواب

مضطرین در هیچ حال مجبور و مضطر نبوده یعنی گمان میکنی بقضای حتم و قدر لازم بوده اگر این چنین بود هر اینه باطل میبود

وعقاب

و معلق قضا با تفصیل در ورق

سابق بیکم نمودیم

و گذارده و قران

و ظالم کن

وعقاب امر و نهی و زجر از جانب حقتعالی و باطل کرده معنی وعد و وعید و مناسب نبود ملامت مذنب و مدح محسن پس از ان

تفکر فرمود

تلك مقالة اخوان عبدة الاوثان و خصماء الرحمن و حزب الشيطان و قدرية مجوس هذه الامة ای عزیز من چون مذهب

جبر و تفویض را دانستی و بطلان هر دو را دانستی پس بدان که مذهب حق ائمه اثنی عشر امر بین الامرین است بیان ان دو امر حاصل

این امر

بین الامرین اینست که بنده فاعل فعل خود است و عمل میکند از خیر و شر و قضا و قدر اختیاری و مشیت و اراده حتمی

الهی

بدان تعلق گرفته است طاعت را بتوفیق میکند و معصیت را بخذلان اگر پرسند که معنی توفیق چیست بگو بعد از انکه پروردگار

بنده را قادر و متمکن ساخته در فعل طاعت و ترک معصیت زیاده بر ان مدد و همراهی میکند بوجهی که بنده بطاعت

نزدیک

منه

و از معصیت دور شود باید دانست که در اخبار الکتب این معنی را توفیق و لطف میگویند و توفیق در معصیت را عصمت نیز مینامند

و خذلان و اگذاشتن و توفیق ندادن است شیخ طبرسی در احتجاج من امير المؤمنين في القضاء و القدر لا تقولوا

وكلهم

سابق

الله الى انفسهم فتوهنوه و لا تقولوا اجبرهم فتظلموه و لكن قولوا الخير بتوفيق الله و الشر بخذلان الله و كل

في علم الله یعنی نگوئید که خدا کارهای بندگان را واگذاشته که هر چه خواهند بکنند پس سهل و ضعیف شمارید خدا را

او

و مگوئید که خدا جبر کرده است ایشان را پس ظلم وصف کنید او را و لکن بگوئید که خیر بتوفیق خدا است و شر بخذلان

امر بین امرین

و محمد سابق بود نیز در علم خدا عن الطليني عن الصادق ع قال لا جبر و لا تفويض بل امر بين امرين قال قلت ما

و نهيته و لم يقبل منك

امر بين

قال مثل ذلك مثل رجل رايته في معصية فنهيته فلم ينته فتركته ففعل تلك المعصية فليس حيث لم يقبل منك فتركته كنت انت الذي امرته بالمعصية

احرار

کرا او را بمعصیت بینی و نهی کنی و او قبول نهی از تو نکند پس او را واگذاری تا ان معصیت را بجا آورد پس از این جهت که

و قدر

واگذاشته باشی بعد از نهی لازم نمی اید که تو او را امر بان معصیت کرده باشی اکنون بنده هر گاه بمشیت و اراده و قضا

و اراده

الهی باشد لازم اید که بنده در فعل خود مجبور باشد نه اینچنین است که تو گمان کرده بلکه هر یک از قضا و قدر و مشیت

و زمین

و اراده الهی بان تعلق گرفته بر سبیل جبر موجودی شود بجا انکه مخلوق را در ان اختیار باشد چنانچه اسمان

وسایر مخلوقات بقضا و قدر و مشیت و اراده و اختیار و علم الهی تعلق بر آن گرفته از این باب است مثل افعال عباد که کاتبان قضا و قدر

الهی نوشته‌اند که افعال خیر و شر به سبیل اختیار سر میزند و خیر را این مقدار ثواب است و شر را این مقدار عذاب و بعد از آن بتوفیق خدا

که بکنند افعال خیر می‌شود و خذلان الهی شر را بجا می‌آورد و این توفیق و خذلان را بعضی مشیت و اراده مینامند و بفارسی خواست

میگویند و از تعلق این نوع قضا و قدر و مشیت و اراده لازم نمی‌آید که بنده در فعل خود مجبور باشد از کلینی از عبد الله ابن سنان

که او گفت شنیدم از صادق که میگفت امر الله و لم یشاء و شاء و لم یأمر امر ابلیس ان یسجد لآدم و شاء ان لا یسجد و لو شاء لسجد

و نهی آدم عن اکل الشجرة و شاء ان یأکل منها و لو لم یشأ لم یأکل یعنی خدا امر کرده و نخواسته و خواسته و امر نکرده امر کرد ابلیس را که سجده

بر آدم کند و خواست که سجده نکند ~~و نمی‌خواست که سجده کند~~ که اگر میخواست البته سجده میکرد و نهی کرد آدم را از خوردن

گندم و خواست که آدم گندم را بخورد که اگر نمیخواست گندم نمیخورد و شک نیست که این روایت و امثال آن موافقند با آیه که

و ما تشاؤن الا ان یشاء الله حاصل کلام آنکه حق تعالی گاهی بنده را نهی میکند اما وا میگذارد و توفیق ترکش نمیدهد و گاهی امر میکند

و وا میگذارد و توفیق فعلش نمیدهد و این وا گذاشتن و توفیق ندادن را چنانکه مذکور شد بعربی مشیت میگویند و بفارسی خواست

رباعی خواهی که شوی بسنده درگاه خدا تیر رو مرو از طریق ارباب هدی ای بنده بر احوال تو در روز جزا امروز بنا ور یکی ایمان به بدی

ای عزیز من بدانکه اعتقاد به بدا از جمله امور دین است و احادیث بسیار در فضل اعتقاد به بدا واقع شده از آنجمله در کتاب توحید

از صادق که ما عبد الله بشیء افضل من البداء اگر اعتقاد کردن به بدا باشد باز در کتاب مذکور از جعفی از صادق قال لو تعلم

الناس ما فی القول بالبداء من الاجر ما فتروا من الکلام فیه و معنی بدا در لغت عرب بمعنی ظهور بعد از خفا است و بداء الرأی

بر دیگر چیزی که بر وی پوشیده بود و این کلام را در وقتی گویند که بر دیگری مصلحتی ظاهر شود و از رای خود برگردد و پشیمان شود و او را اراده

بهم رسد برخلاف اراده اول و بدا باین معنی بر جناب اقدس الهی جایز نیست زیرا که جهل و پشیمانی بر وی محال است پس معنی بدا

که مقتضای ظاهر سازد چیزی را بر مخلوقات که پوشیده و پنهان است بدانکه بدا در احکام الهی باشد و در غیر احکام نیز باشد اما



بدا در احکام مثل وجوب توجه بجانب بیت المقدس که بنابر مصلحت اول تغییر داد بجانب مکه و این نوع بدا را نسخ نیز میگویند

اما نسخ و تغییر احکام با آنکه بمقتضای حکمت در جمیع مصالح و مفاسد مطلع است منافات با علم پروردگار ندارد زیرا که بمنزله

بیمارانند و الله تعالی بمنزله طبیب پس چنانکه مرضهای بدن از روز تقاضای علاجی دوای کند گاهی مرض اقتضای کرد

دوای تقویت گاهی طبیعت گاهی ... همچنین مرضهای نفوس انسان تقاضای علاج میکند پس الله تعالی حکیم نفوس و طبیب قلوب

است گاه مرض تقاضای وجوب چیزی میکند واجب میسازد و گاه تقاضای حرمت کند حرام میکند اما بدا در غیر احکام مثل آنکه کاتبان

تقدیرات الهی بر وفق مصلحت با امر پروردگار از برای او مینویسند مقداری از عمر و رزق و بعد از آن ایشان اعلام مینماید که اگر صله

رحم کند یا تصدق کند یا دعا کند عمر و رزق شما را زیاده میکند و اگر قطع رحم کنید عمر شما را کوتاه و رزق شما را کم میکنیم پس

اگر اطاعت نمود حق تعالی مقدار سابق را محو نموده مقدار ثانی را ثبت نماید و این محو و اثبات را بدا گویند یمحو الله ما یشاء و یثبت

و عنده ام الکتاب شاید ام الکتاب لوح محفوظ باشد و نظیر بدا است آنچه از احوال ملوک دنیا مشاهده میکنیم که از برای ملازمان که در معرکها

بجهة ... سلطان مواجب ایشان را زیاده میکند و کاتبان باذن ملک مقرری سابق را محو نموده و آنچه در ثانی الحال

مقرر شده اثبات ثبت مینمایند در دفترها اما فایده این محو و اثبات از الله تعالی آنست که مطلع از خلق بنی آدم عبادت اهتمام نماید گاه که

برای ایشان مقداری از عمر و رزق تعیین کرده مقرر شود و بعد از آن ایشان را اعلام نماید که اگر بفعل و طاعت فلان بر آن بیفزاید مقدار

معهود شما را زیاده میکند و حکمت که ایشان را شوق عظیم بطاعت و عبادت بهم رسد باب ششم در تحقیق معنی یقین بدانکه

ممکن طلب یقین که امریست عظیم شایسته آن نیست مگر قلب سلیم و آنچه بودانشان ارباب یقین تفویض و توکل و رضا و تسلیم

قلبی که بمرض حرص و طمع و طول امل و میل بلهو و لعب و غیره از امراض سالم باشد یقین البته با یقین خواهد بود مرتبه ایست عالی و منزلت ایست بغایت رفیع

و الکلینی عن الصادق علیه السلام انه قال الایمان افضل من الاسلام و الیقین افضل من الایمان و ما من شیء اعز من الیقین و عنه الی الحسن

الایمان فوق الاسلام بدرجة و التقوی فوق الایمان بدرجة و ما قسم بین الناس شیء اقل من الیقین و الکلینی ایضا عن الصادق

العلم القليل الدائم مع اليقين افضل عند الله من العمل الكثير على غير يقين و یقین در لغت مرتبه ضد شکست چنانکه علم ضد جهل است

و شک یعنی تردد و اضطراب خاطر است در بودن و نبودن چیزی پس اگر خاطر متردد باشد در اینکه زید الحال در خانه است یا نه آن تردد

خاطر را شک مینامند و چون یک طرف بدنشاند و علامت رجحان یابد اما عقیده برنشسته آن تردد و اضطراب خاطر بجهت طرف

اقوی شود و اطمینان حاصل کرده آن طرف راجح را ظن گویند و این ظن در قوت و ضعف مراتب دارد گاه قوی نیست و گاه

ضعیف و گاه اضعف و اگر دلیلی بهم رسد که از آن اعتقاد بیک طرف حاصل شود و خاطر جمع و مطمئن کرده آن اعتقاد موجب سکون

و اطمینان خاطر را علم مینامند و آن سکون و اطمینان را یقین میگویند اما جهل بر دو قسم است بسیط و مرکب جهل بسیط

آنست که نداند و بداند که نداند و جهل مرکب آنست که نداند و نداند که نداند پس بنابر این عالم را سکون و اطمینان خاطر حاصلست

جاهل مرکب را نیز حاصل است پس بچه چیز فرق توان میان علم و جهل مرکب و حق و باطل کرد جواب آنست که جهل صاحب مرکب را اطمینان

خاطر حاصلست زیرا که اطمینان و سکون بی سبب حاصل نتواند شد و سببش سوای دلیلی که منتهی به بدیهی شود نتواند شد آری

میل و محبت بدین ملوک و آباء و امهات و عنوانی که دل را کور میسازد و شبهه را دلیل مینماید و ظن را علم اما

مرتبه حقی رسد که خاطرش اطمینان بهم رساند اضطرابش برطرف شود بلکه بنابر وضوح بدیهی دل احساس اضطراب خاطر

میکند پس اگر بخدا متوسل شود و خود را از هوا و هوس نفسانی برهاند و قبح تقلید و پیروی سلوک تصور نماید

بمقتضای الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و چشم دل او میان حق و باطل و علم و جهل و دلیل و شبهه تمیز واکند نماید

این چنین باشد لازم آید که تکلیف بتحصیل علم در طلب حق تکلیف ما لا یطاق باشد و این بر حکیم تعالی محالست و بر صدق این مقال

حدیثی چند دالست از آنجمله عبد الله ابن ابی یعفور از صادق ع نقل نموده قال ع ابی الله ان یعرف باطلا حقا و ابی

الله ان یجعل الحق فی قلب المؤمن باطلا لا شک فیه و ابی الله ان یجعل الباطل فی قلب الکافر المخالف حقا لا شک فیه لو لم

یجعل هکذا ما عرف الحق من الباطل بدانکه از احادیث ماده علم و یقین که گفتیم دانسته شد که تفاوت در افراد علم و یقین در تحقق

میباشد



میباشد زیرا که سکون و اطمینان خاطر که عبارت از علم و حرکت و اضطراب عبارتست که افراد شود در قوت و ضعف مراتب متفاوت باشد

و بعضی از فضلا گمان کرده‌اند که علم در قوت و ضعف مراتب دارد و دلیل بر این مدعا این را گفته‌اند که هرگاه ما رجوع بوجدان خود میکنیم

و ملاحظه علم بوجود امیر المؤمنین و علم بامامت او مینمائیم علم بوجودش را اقوی می یابیم از علم بامامتش میگوئیم علم بر دو قسم است

بدیهی و کسبی علم بدیهی آنست که ما را حاصل شود مثل علم بوجود انبیا و اوصیا و ملوک و بلدان و غیره که از بدیهیات است و علم

کسبی حاصل نشود مگر بدلیل مثل علم بنبوت و امامت و معاد و غیره که از کسبیات چون دلیل کسبی حاصل و تمام شود علم از آن

حاصل کرده در قوت و ضعف فرقی میان آن علم و علم بدیهی نخواهد بود و آن فرق که هست اینست که واهمه را دخلی در بدیهیات

نیست و شیطان در آن وسوسه نمی‌تواند کرد اما کسبی چون النسیان دلیل و غفلت از آن ممکن است واهمه در آن دخل میتواند

بکند تمثیل نمی‌بینی که هرگاه در روز داخل قبرستان شوی چون میدانی و می‌بینی که اموات از قبور بیرون نمی‌آیند بنابر بدیهیه واهمه

دخلی نمیتواند کرد و ترا مضطرب نمیتواند نمود و اگر شب باشد با آنکه از ظلمت چیزی کم نشده است اما واهمه بر تو غلبه

کرده ترا مضطرب کرداند چنان گمان کنی که حال اموات از قبور بیرون آیند با قد دراز مثل درخت عاج با کفنها در کردن

مانند غول بیابان در نظرت مصور سازند ای عزیز من اگر در اصول دین شیطان و واهمه بر تو غالب شوند بسبب نسیان و غفلت

از دلیل و برهان ترا وسوسه مینمایند و مضطرب میسازند بدین و ایمانت ضرری ندارد و بعلم و یقینت نقصان نمیرساند و درین

چند حدیث در کتاب کلینی از ائمه اطهار نقل شده از آنجمله محمد بن حمران قال سئلت ابا عبد الله ع عن الوسوسة و ان کثرت فقال

لا شیء فیها تقول لا اله الا الله و یقین در احادیث در زوال شکوک و واهمه و وساوس شیطانیه استعمال کرده در زوال آن شکوک

بدین طریق است که هرگاه بنده مؤمن بعد از ملاحظه دلیل و برهان بر اصول دین متوجه مجاهده نفس شود و دل از حرص و طمع

و حسد و طول امل و غیر آن بوجهی که ممکن بود خواهش شیطان نماید بکحل المواعظ ذکر و فکر دیده دل را بینا سازد و مطالب دینیه را چنان

بدیده روشن کرده که گویا آنها را مشاهده میکند و در مقام طاعت چنان متوجه و والد عق میشوند که گویا حق را ای بیند و اینجا هذا

اشار النبی ابدا لله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و عالمی از علما یهود بسید را اهل یقین امیر المؤمنین را گفت

رایت ربک حین عبدته قال ویلک ما کنت اعبد ربا لم اره قال کیف رایته قال ویلک لا تدرکه العیون

فی مشاهدة الابصار و لکن راته القلوب بحقیقة الایمان و الکلینی عن الصادق عن رسول الله صلی مع الناس صلوة الصبح و بعد از آن

دید جوانی را در مسجد که سرا حرکت میداد و خود را محو کرده و رنگش زرد شده و بدنش ضعیف گشته و چشمانش فرو رفته پس حضرت رو نمود او را

کیف اصبحت قال الحمد لله با یقین حضرت فرمود که ان لکل یقین حقیقة فما حقیقة یقینک عرض کرد یا رسول الله یقین من آنست که مرا

محزون کرده و شب مرا بر بیداری باعث آورده و میان روز مرا بر تشنگی گذاشته و نفس مرا از دنیا و ما فیها جدا کرده تا آنکه گویا میبینم

در روز قیامت عرش پروردگار خود را برای حساب نصب نموده و خلایق را برای حساب حشر نموده اند و من در میان ایشانم و گویا می بینم اهل جهنم را

در جهنم عذاب میکنند و ایشان فریاد میکنند و گویا آواز ایشان در گوش منست پس حضرت با صحاب فرمود هذا عبد الله نور الله قلبه بالایمان چند وقت

فقال له الزم ما کنت علیه ثبتک الله یا فتی پس عرض نمود که دعا کن برای من که حق تعالی شهادت را بر من روزی کند و دعا نمود بعد از زمانی

بجهاد رفته بعد از قتل نه نفر از مشرکین بدرجه شهادت رسید معلوم باد که یقین بلند درجه دارد که زوال و شکوک و اوهام ندارد و درجات تفاوت

و نقصان در آن ممکن است لهذا قال علی علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و از امام زین العابدین مروی که در باب زهد سؤال کرد

فرمود عشرة اشیاء فاعلی درجة الزهد ادنی درجة الورع و اعلی درجة الورع ادنی درجة الیقین و اعلی درجة الیقین ادنی درجة الرضا

بدانکه صاحب یقین را چهار علامت است التوکل یعنی شوق و اعتماد در جمیع امور بمسبب الاسباب بود نه اعتماد از جمیع اسباب که توکل ترک اسباب است چنانکه جاهلان گمان کرده اند پس اگر کسی سفر نماید اسباب ضروری سفر را برای خود مهیا بکند و اعتمادش بمسبب الاسباب

باشد و بر اسباب سفر شرط اعتمادی نباشد بتوکلش نقصی ندارد و هم چنین کسب و زراعت و تجارت بشرط اعتماد در جمیع امور بخالق البریات

بتوکل ضرری ندارد و هم چنین هنگام مرض رجوع بطبیب و استعمال دوا بشرط اعتماد بشفا دهنده شافی حقیقی بلکه ترک اسباب از سفاهت و جهالت است

از بعضی اخبار که چند کسی اند که دعای ایشان مستجاب نگردد از آنها کسی است که ترک کسب و طلب معاش نماید انبیا و اوصیا بتجارت و زراعت و غیر آن

طلب



طلب معاش میفرمودند و قال علی علیه السلام ان الله یحب المحترف الامین علامت دوم تفویض است و آن بجمیع امور خود را بحق واگذاشتن

است بدانکه هر صاحب تفویض صاحب توکل است اما صاحب توکل صاحب تفویض نیست زیرا که صاحب تفویض اراده و خواهش

خود را تابع اراده و خواست خدا ساخته است و آنچه خواهد که خدا خواسته کسی گمان نکند که صاحب مقام تفویض که اراده اش تابع اراده

خداست باید دعا نکند و از او طلب ننماید زیرا که دعا از عمده عبادات است و خدا با آن امر نموده است چه طور را بشد عبادت و چیزی از

از امور دین و آخرت ترک نماید اما هر چه در آن احتمال داده خلاف رضا و مصلحت الهی باشد بشرط رضا و مصلحت او طلب بنماید و این معنی

ثمرۀ عبادت بسیار است بر خدا تعالی اما صاحب توکل در امور خود اعتماد بحضرت رب العالمین دارد اما گاه باشد که تارک اراده و خواهش

خود نباشد علامت سیم رضاست یعنی صاحب یقین در جمیع حالات از رب البلایا راضی است و در جمیع غم و بلایا از پروردگار خود

شکایت ندارد علامت چهارم تسلیم است یعنی صاحب یقین جمیع احکام دین نزد او مسلم و دلتنگی ندارد و فرموده فلا و ربک لا

یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و وجه آنکه صاحب یقین را این چهار خصلت حاصل است

اینست که چون چشم دلش بنور یقین منور و بینا گردد و مشاهده آثار پروردگار را ببیند و بر عجایب صنع و کرم و لطف و احسان و منت و وعده های

خدا مطلع گردد بی اختیار محبت پروردگار در دلش محکم و استوار گردد و کمال شوق و اعتماد او را بحسن اختیار و کردار رب العباد

حاصل گردد و ثمرۀ محبت و شوق و اعتماد بپیشک و شبهه توکل و تفویض و رضا و تسلیم است لهذا کلینی عن الصادق عن علی علیه السلام الا و قال

الایمان له ارکان اربعة التوکل علی الله و تفویض الامر الی الله و الرضا بقضاء الله و التسلیم لامر الله و المراد من الایمان بهذا المقام

الایمان الکامل که صاحب یقین را حاصل است و بدانکه یقین بلند منزلت که گاه مومن را عارض و گاه مفارقت میکند و غیر از ریاضت

و مجاهده نفس و تحصیل زهد و ورع بقا و استمرار یقین است قال الصادق علیه السلام الایمان ثابت فی القلب و الیقین خطرات و اذا

وقع الیقین علی القلب فیصیر کانه زبر الحدید و یخرج منه کانه خرقة بالیة یعنی ایمان در دل ثابت است و یقین بدل خطور کند

چون بر دلش بدل واقع شود دل چنان محکم گردد که گویا پاره آهن است و چون از دل بیرون رود دل چنان شود که گویا پاره کهنه است او را

باب نهم در تحقیق معنی اخلاص است رباعی ای طالب کیمیا ز من گیر خبر کین علم نمانده کسی از من بهتر در بوته اخلاص
دل را بگداز تا چنان شود … طلای احمر ای طالب کیمیا بشنو تو … آموز ز من تو کیمیای اکبر در بوته دل شود نیت
خالص گرد … مس اعمال طلای احمر طاعتی که از روی محبت باشد مقبول جناب حضرت باشد طاعت که کنی ز بهر تحصیل
ثواب طاعت نبود بلکه عبادت باشد اخلاص من صاحب بصیرت باشد کاندر دل او نور بصیرت باشد آنکس که کند عبادت از ترس عذاب
مانند غلام سست طاعت باشد اخلاص من صاحب همت باشد کاندر دل او نور محبت باشد آنکس که کند عبادت از بهر بهشت
مخلص نبود طالب اجرت باشد اخلاص طریق صاحب عرفانست کاندر دل او روشنی ایمانست آنکس که کند طاعت حق بهر طمع
از جمله تاجران مزدور باشد بدانکه اخلاص کیمیای احمر است و اکسیر اعظم که از خاک بیقدر جواهر قدر اعظم میسازد
و به درجه قبول میرساند و بر اهل بصیرت پوشیده نماند که اخلاص سرمایه عارفان و محبان است و اصل آن گوهر از معدن محبت است
و چون دل سالک از نور محبت … شد و نور یقین بر او تابید … حاصل شود بدانکه اخلاص آنست که اعمال
و افعال خود را از برای خدا خالص گردانی و طاعت و عبادت … رضای الهی … بلکه طمع
بهشت و خوف دوزخ نیز در طاعت منظور نباشد و سید العارفین و المتقین الی هذا اشار ما عبدتک خوفا من نارک
ولا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک و فی کتاب الکلینی عن الصادق قال العباد علی ثلثة قوم یعبدون الله خوفا فتلک
عبادة العبید و قوم یعبدون الله طلبا للثواب فتلک عبادة الاجیر و قوم یعبدون الله حبا له فتلک عبادة الاحرار و هذا افضل العبادة
… بدانکه عبادت مخلصان که … بنا بر طمع و خوف نیست ایشان از عذاب جهنم … امید بهشت … بلکه ترس ایشان
از هر کس بیشتر است و امید ایشان بثواب … لکن از عبادت و طاعت منظور ایشان نیست بلکه ایشان بنابر محبت
است … مخلصان … الهی … خوف
… وجه منافات با اخلاص ندارد بلکه ایشان را خوفی است یک خوف … از لذت قرب الهی دیگر خوف عذاب

الهی

الهی لهذا بسبب اندک اشتغالی که ایشان را با سوی الله حاصل میشد گریه و زاریها و استغفار بسیار میکردند
اگر گویند که ائمه عالمین بعصمت بودند پس خوف ایشان از عذاب چه صورت دارد میگویم برای آنکه معصومند معنی اش آنست که حق تعالی
ایشان را بسبب … توفیق و تایید از محبت و خوف الهی مالامال است بنابرین هرگز از ایشان معصیت و ترک طاعت واقع نشود
بنابرین عصمت شان هیچ وجه منافات با خوف از عذاب الهی ندارد بدانکه بنده مخلص چون متوجه عبادت گردد چشم دل
شاهد عظمت و جلالت پروردگار کند سوای جمالی که حاضر باشد در نظرش حقیر و بی مقدار نماید بر این حال خود را از همه
حقیرتر و بی مقدارتر بیند الحمد لله رب العالمین باب دهم در فضل محبت الهی و طریق تحصیل آن رباعی یا رب بمحبتت گرفتارم کن
و ز هر چه نه مهر تست بیزارم کن از رحمت خویش … ز خواب بیدارم کن یا رب بمحبتت گرفتارم
ساز در بوته اخلاص … بگداز … غفلت … شاید که کنم باوج … امشب شب طاعت است
ای دل … عبادت … محبوب … بیدار … خواب … یا رب بتو ز قید جسم
و جان برهان و ز آفت دیده و زبانم برهان … یکباره ز قید … برهان یا رب بتو مرا ز قید
مستی برهان یکباره ام از غفلت مستی برهان بیهوده … یا رب تو مرا از باده مستی برهان
یا رب تو ز قید حرص و خوابم برهان و ز مفلسی روز حسابم برهان … طول املم برهان یا رب ز تو بی
… برهان یا رب تو ز فکر ننگ و نام برهان و ز خواهش نفس ناشکیبا برهان با حضرت خویش آشنا ساز مرا
و ز دیدن روی دشمن … برهان یا رب برهان ز نفس اماره مرا … ضعیف و بیچاره مرا یا رب بتو … خویشتن
… هستان تو لطف یکباره … یا رب … ذکر تو بود مدام ورد جانم تو قبله حاجتی دلم
قبله ماست … بدانکه محبت الهی … چشمه صافیست … که از آن قطره چشید صاحب حیات ابد
گردد ولکن وصول بران دشوار است … طلبش … باید کشید تا قطره از آن توان چشید

و بسی از طالبان از بی‌دلیلی در ظلمات هلاک گردیدند و بدین سرچشمه نرسیدند ای عزیز من اگر تو خواهش وصول الی المطلب

اعلی و مقصد اقصی است اول باید مرکب چشم دل خویش را معالجه نمایی که چون غبار تیرگی آن بر طرف گردد چون دیده رمد دیده الصحیح

و بینا شود بمشاهده آثار و نعمتهای بی‌شمار پروردگار خود را مشغول کرده اند پس بعد از اطلاع بر آثار رحمت و انواع احسان

و محبت خدا حاصل کرده و بدانکه در طریق سرچشمه محبت دو عقبه خطرناکیست که در هر یک خلقی بسیار هلاک شدند عقبه اول

علم است هر که خواهد آن عقبه را بی‌دلالت و رهنمایی اهل بیت که هادیان راه محبت اند طی نماید در بادیه ضلالت شربت هلاکت

چشیدند و بمنزل مقصود نرسیدند پس ای عزیز من باید که در طی آن عقبه دست در دامن باب مدینة العلم و الارشاد زنی و از

پیروی معتزله و اشاعره و متصوفه و فلاسفه که غولان راه دین اند بپرهیزی تا بسلامت بسرچشمه مراد برسی و بدانکه علم بر دو

نوع است اول خدا را بصفات شناختن است دوم طریق خدمت خدا دانستن و تحصیل این هر دو موقوفست بشناختن رسول خدا

و ائمه هدی که اگر کسی ایشان را نشناسد خدا را نشناخته و نه آداب خدمت او را شنیده و سنی در کتابهای خود از رسول خدا نقل کرده‌اند

که فرموده من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة اما نوع اول که خداشناسی است معتزله و اشاعره و متصوفه و فلاسفه

و غیر ایشان که از جاده اطاعت اهل بیت بیرون رفتند آنرا مشکل و دشوار ساختند و غلطهای عظیم کردند و پیروان خود را گمراه کردند

و اما اهل بیت نبوت که حلال مشکلات فن ایمان است طریق آنرا بر شیعیان آسان ساختند البته هر که مطالعه اصول کلینی و توحید

ابن بابویه نماید و احادیث ایشان را مطالعه کند در خداشناسی کامل گردد و ما بمقدار کفایت در رسالهای خود ذکر کرده‌ایم و کتاب

اربعین کتابی است بغایت کامل در بیان معرفت اهل بیت و بطلان امامت ائمه خلاف اما نوع دوم که علم آداب خدمت [illegible] باشی

باید در آن پیرو تو خود نمایی چنانچه ابو حنیفه و برادرانش عمل نمودند هر حکمی که از کتاب خدا یا از احادیث ائمه هدی داشته

عمل کنی و هر چه مشتبه باشد در آن توقف و احتیاط کنی مثل تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و تشهد و خواندن فاتحه در نماز بی شبهه

واجب است کسی در اینها خلاف ندارند اما خواندن سوره و قنوت و سلام که علما خلاف در آن کرده‌اند که واجب است یا سنت از احادیث



علم بیک طرف نیست آنرا از روی عقل احتیاطا بجا آوریم و حکم بوجوب یا سنت او نکنیم و هم چنین اغذیه حرمتش معلوم است مثل

شراب خمر و گوشت میته و اما اغذیه‌ها که حرمتش معلوم نیست حکم بحرمتش نکنی مثل نان و آب و میوه و غیر ذلک از مباحات و بعضی

چیزها که بر تو مشتبه است حلال و حرام از روی احتیاط از آن اجتناب کنی و حکم بحرمت و اباحتش نکنی چون مویز و کشمش که در

آب جوش شده و ثلث آن نرفته باشد و مثل آب کمتر از کر که بملاقات نجاست نجس گردد و امثال آن در کتاب کلینی از صادق روایت نموده

انما الامور ثلثة امر بین رشده فیتبع و امر بین غیه فیجتنب و امر مشکل یرد علمه الی الله و رسوله قال رسول الله حلال بین

و حرام بین و شبهات بین ذلک فمن ترک الشبهات نجی من المحرمات و من اخذ بالشبهات ارتکب المحرمات و هلک من حیث لا یعلم

و مناسب این مقام حدیث مشهور که از عنوان روایت شده و مشتمل است بر فنون علم بنگر که چه حظها در آن کرده و در آن

عنوان البصری کان شیخا کبیرا قد اتی علیه اربع و تسعون سنة قال کنت اختلف الی مالک بن انس سنین فلما

ان قدم جعفر بن محمد المدینة اختلفت الیه و احببت ان آخذ عنه کما اخذت عن مالک فقال لی یوما من الایام ایها الرجل

انی رجل مطلوب و مع ذلک لی اوراد فی کل ساعة من آناء اللیل و اطراف النهار فلا تشغلنی عن وردی و خذ عن مالک

و اختلف الیه کما کنت تختلف الیه فاغتممت من ذلک و خرجت من عنده و قلت فی نفسی لو تفرس فی خیرا لما زجرنی عن الاختلاف

الیه و الاخذ عنه فدخلت مسجد الرسول و سلمت علیه ثم رجعت من القبر الی الروضة و صلیت فیها رکعتین و قلت اسئلک یا الله یا الله

ان تعطف علی قلب جعفر بن محمد و ترزقنی من علمه ما اهتدی به الی صراطک المستقیم و رجعت الی داری مغتما و لم اختلف الی مالک

ابن انس لما اشرب قلبی من حب جعفر فما خرجت من داری الا الی الصلوة المکتوبة حتی عیل صبری فلما ضاق صدری تنعلت و ترددیت

و قصدت جعفر بعد ما صلیت العصر فلما حضرت باب داره استأذنت علیه فخرج خادم فقال ما حاجتک فقلت السلام علی الشریف

فقال هو قائم فی مصلاه فجلست بحذاء بابه فما لبثت الا یسیرا اذ خرج خادم فقال ادخل علی برکة الله فدخلت و سلمت

علیه فرد السلام و قال اجلس غفر الله لک فجلست فاطرق ملیا حتی رفع رأسه فقال یا ابا عبد الله ما کنیتک فقلت ابو عبد الله قال ثبت

الله كينتك ووفقك لمرضاته قلت في نفسي لو لم يكن لي من زيارته والتسليم غير هذا الدعاء لكان كثيرا ثم اطرق
ثم رفع فقال يا ابا عبد الله ما مسألتك قلت سألت الله ان يعطف قلبك علي ويرزقني من علمك وارجو ان الله
اجابني في الشريف ما سألته فقال يا ابا عبد الله ليس العلم بكثرة التعلم انما هو نور يقع في قلب من يريد
يهديه فان اردت العلم فاطلب اولا في نفسك حقيقة العبودية واطلب العلم باستعماله واستفهم الله يفهمك
فقال لا تقل هكذا بل قل يا ابا عبد الله قلت يا ابا عبد الله ما حقيقة العبودية فقال ثلثة اشياء لا يرى العبد
فيما خوله الله ملكا لان العبد لا يكون له الملك ولم يكن له ملك ويصرفه حيث ما امره الله يعني اول آنست كه بر چيزيكه
باو داده وعطا كرده از نعمتها ومال دنيا مال خود نداند چرا كه بنده كه او را ملكي ومالي نباشد پس هيچ را مال وملك خداي
وصرف چيزي كند كه خدايتعالي فرموده وان فوض امره الى الله وتدبيره الى الله لان العبد اذا فوض تدبير نفسه الى الله
مصائب الدنيا واشتغل العبد بامر الله ونهاه ولا يتفرغ منهما الى المراء والمباهات مع الناس فاذا اكرم الله
بهذه الثلثة هان عليه الدنيا والنفس والخلق ولا يطلب الدنيا تكاثرا وتفاخرا ولا يطلب عند الناس عزا و
ولا يدع ايامه باطلا فهذا اول درجة اليقين قال الله تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون في الارض
ولا فسادا والعاقبة للمتقين قلت يا ابا عبد الله اوصني فقال اوصيك بتسعة اشياء فانها وصيتي لمريدي
الى الله والله اسأل ان يوفقك لاستعماله ثلثة منها في رياضة النفس وثلثة منها في الحلم وثلثة منها
فاحفظها واياك التهاون بها قال عنوان ففرغت وفرغت نفسي وقلبي فقال ١٣٢ اما اللواتي في الرياضة فاياك
ان تاكل ما لا تشتهيه فانه يورث الحمق والبلهة ولا تاكل الا عند الجوع واذا اكلت فكل حلالا وسم الله تبارك
واذكر حديث الرسول ما ملأ آدمي وعاء شرا من بطنه فان كان لا بد فثلثا لطعامه وثلثا لشرابه و
لنفسك واما اللواتي في الحلم فمن قال لك ان قلت واحدة سمعت عشرا فقل في مقابله ان قلت عشرا لم تسمع



ومن شتمك فقل له ان كنت صادقا فيما تقول اسأل الله ان يغفرها لي وان كنت كاذبا فيما تقول فالله
ان يغفرها لك ومن وعدك بالجفاء فعده بالنصيحة والدعاء واما اللواتي في العلم فاسأل من العلماء
ما جهلت واياك ان تسألهم تعنتا واياك ان تعمل برأيك شيئا وخذ بالاحتياط في جميع امورك ما تجد اليه سبيلا
واهرب من الفتيا هربك من الاسد ولا تجعل رقبتك للناس جسرا قم عني يا ابا عبد الله فقد نصحت
لك ولا تفسد علي وردي فاني امرء ضنين بنفسي والسلام على من اتبع الهدى دوم معرفت است
از حضرت صادق روايت كرده كه لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله ما مدوا اعينهم الى ما متع به الاعداء من زهرة
الحيوة الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم اقل عندهم مما يطؤنه بارجلهم ويتنعمون بمعرفة الله وتلذذوا بها
من لم يزل في روضات الجنان مع اولياء الله ان معرفة الله انس من كل وحشة وصاحب من كل وحدة
ونور من كل ظلمة وقوة من كل ضعف وشفاء من كل سقم بدانكه مراد از معرفت درين حديث آن شناختيست
علم بشرايط ايمان از توحيد وعدل ونبوت وامامت ومعاد بنده را حاصل شود بعد از آنكه خود را بفكر ومعالجه
نمايد وروحش بصحت مبدل شود وچشمش بينا وگوشش شنوا گردد ومشاهده آثار عظمت وانواع نعماي الهي نمايد
مثل بعد از معالجه قلب فكر در آثار عظمت ونعمت پروردگار بيشتر ميكند معرفتش زياد ميگردد پس معرفت هر كس
اطلاع اوست بعجايب صنع وحكمت الهي وچون خاتم الانبياء افضل الانبياء بود بنابرين حقتعالي او را در عروج فرموده
حكمتهاي سماويه مطلع كرد اينست هر كه از راه آثار معرفت كامله بهم رساند نعمتهاي دنيا ونعمتهاي دنيا در نظرش حقير
شود وبنعمت معرفت تنعم نمايد ولذت برد ودر وحدت انيس او گردد ودر تنهايي مصاحبش گردد ودر ظلمت نورش
شفا ودر ضعف قوة **باب** يازدهم در بيان معالجه عقل جاهل بذكر موت **باب** ازده ورده موفقيش يادي كن
آماده زير سفرت زادي كن كه در راه طلب چه خفتهاي غافل تو خيز كه از قافله دور افتادي تو خيز چه خفته رفتند

غافل چه نشستهٔ عزیزان رفتند خندان منشین که جمله یاران عزیز با سوز دل و دیده گریان رفتند تا چشم زنخ
دستی وقت سفرت تو را است که در جهان نماند است آخرت بر روی زمین خرام و غفلت تا کی از زیر زمین مگر نباشد
خبرت ای بنده طول امل و حرص و حسد تو را است که اعضای تو از هم ریزد این سر که ز باد نخوت امروز پر است
تا چشم زنخی شود پر از خاک لحد بر دار دل از سنبل زلف خوبان کآخر شود از برای پریشان چو خزان مغرور مشو بسبزهٔ خط
کآخر بخرمن شود در دیده چو روی تابان بر دار دل از سنبل زلف خوبان کآخر گرد و بپای موران بچان زنهار مشو
شیفتهٔ خال سیاه کآخر شود این دانه نصیب موران خواهی نشود ظلمت دل چون بیند برکن تو نهال حرص را از ریشه
دریای درخت حسد و حرص و امل پیوسته زیاد مرگ میزن تیشه فکر برون دوای اکبر باشد بیشک ز دوا همه بهتر باشد
در شیفتهٔ دماغ دل از غفلت پر نفعتر از صبر و سقوط باشد در دیدهٔ اهل دل بود فکر ممات بهتر بیشک ز چشمهٔ آب حیات
ذان رو که زیاد مرگ زنده شود وز آب حیات تن کند کسب حیات گردد دل مرده زنده از فکر ممات کو اهل دلی برو بسوی ظلمات
در سوی مقابر که در آن منبع فیض هر قبر بود چشمهٔ ز آب حیات غافل تو زیاد مرگ یکدم نشوی بل لحظه جدا ز صحبت عمر نشوی
دنیا بتو وعده شادی دهد زنهار گر دهد بیاد دهند خرم نشوی دنیا پوچ طالب دنیا پوچ بی مغز بود ولیک در دیده پوچ کوشی تو
گر ستد و دهد هر سو مونهاست از کوس رحیل و شورش و کوچ ای طالب سیم و کیمیای اصغر آموز ز من تو
کیمیای اکبر در یو [illegible] یاد مرگ خود را بکداز تا خاک دلت شود طلای احمر سهلست [illegible] ناقص و ابتر باشد
دل را که نه علاج بهتر باشد از بهر علاج ضعف دل فکر ممات بهتر ز کلاب و مشک و عنبر باشد خواهی که شوی دانسته روای
مکنار تو عقل رهنمار ابهات فکر استه وای عقل در سوی مزار کن فکر عمال خویش و همسایه بیاد خواهی که شوی غنی تو در هر دو
جهان غافل مشو از یاد مرگ خود و همراهان در سوی مزار جا غنی را طلبی کین گنج گرانمایه در آنجاست نهان دانی ز خدا
حاصل صد شکر از یاد فنا غنی ز مال صد شکر ما هم صحبت ساکنان قبرستانیم فارغ ز ملال قیل و قال صد شکر بدانکه بدن آدمی چنانکه

بیمار

بیمار و مریض گردد و احتیاج به دوا و علاج افتد همچنین دل آدمی اما علاج دل ضرورتر و لازمتر است از علاج بدن ذیرا که
امراض بدن و ابدان موجب نقصان در دنیا است اما مرضهای دل سبب حرمان و دوری از رحمت رحمن است پوشیده نماند
که اصل جمیع امراض دل محبت دنیاست و لهذا اعلام فرمودند که حب الدنیا راس کل خطیئة و از آن منشعب نموده اند اما
امراض دل حرص است و طمع و حسد و کینه و خود پسندی که عبارت از عجب گویند و دراز امیدیها که طول امل خوانند و دوستی
امردان و بسیاری میل باطل و شهوت [illegible] و دوای جمیع این علل و امراض [illegible] مند بود ذکر موت است و طریق فکر آن
بر وجهی که نفع دهد و فایده بخشد آنست که در گوشهٔ تنها نشسته با دل خالی از یاد اولاد و دوستان و همسایگان وطان
خود را یاد نماید که در آن چگونه صید بودند [illegible] می شنیدند و میدیدند و میگرفتند و در طلب دنیا تردد میکردند و فکرهای
میکردند و با یکدیگر دوستی و دشمنی میکردند قصرها و ایوانها میساختند و در آن کمال دقت میکردند و در کشت و زرع کمال
سعی داشتند و از برای تجارت سفرها میکردند و بسود خوشنود و بنقصان دلگیر میشدند و روز بروز حرص ایشان
زیاده [illegible] میشود و ایشان از قبیح دوری میکردند تغافل مینمودند تا عاقبت ناگاه صوفی اجل ایشان رسانیدند و ایشان را از
حیات و زندگی بیبهره و از مال و منصب و جاه و زن و فرزند محروم ساختند و نوه جان دادن خویشان و آشنایان
بر سر ایشان جمعیت بودند جمعی گریه گریان و جمعی خوشحال و شادان شدند پس ایشان را در تابوت گذاشتند یاران و دوستان
و هم صحبتان بدوش گرفته بقبرستان بردند و بر روی تخته انداختند و برهنه و عریان ساختند با آب سرد و کافور
شستند و کفن پوشانیدند و بعد از ادای نماز در قبر ظلمانی داخل ساختند و در لحد رو بقبله خوابانیدند و روی
ایشان را بر خاک گذاشتند و روی قبرها با طراوت سنگ و خاک محکم کرده بمنزلهای خود مراجعت نمودند و وارثان بقسمت اموال
و دیگران بشغلهای دیگر مشغول شدند و یکباره ایشان را فراموش کردند و بعد از اندک زمانی و چند روزی حدقهای
چشمهای که مانند نرگس شهلا بود قبایح و بدیهای ایشان [illegible] و دهنهای ایشان متولد شدند و پوست و گوشت

ایشان را غم خوردند و دندانهای ایشان در دهان دیدن مانند مروارید گردیدند و مویهای مشکین سای ایشان در خاک منزلت

بر ایشان شده رشتهای دل ریخته شیرازه بدن است پوسیده و پاره پاره شده عضای اعضا از هم جدا شدند پس آنکه آشنایان

کم شبی روز با ایشان بسر میبردند قبرهای ایشان را بشکافند مشاهده نمایند ایشان را نشناختند کمال نفرت خواهند نمود و باید

بعد از آنکه از فکر احوال ایشان فارغ شوی فکر نمائی که عنقریب حال تو نیز مثل حال ایشان خواهد شد بر ایشان هیچ حالتی

نگذشته که بر تو نگذرد و چون مداومت باین افکار نمائی رفته رفته پردههای غفلت رفع گردد و بهجت مبدل گردد و بینا و شنوا

شوی پس بی اختیار آهها کشی و گریها نموده اشکها ریخته از معصیت و اهل آن گریزان شوی و بطاعت عبادت رغبت نمایی

بلکه بدین استغفار مداومت نمایی الهی استغفرک من کل لذة بغیر ذکرک و من کل راحة بغیر انسک و من کل سرور بغیر قربک

و من کل شغل بغیر طاعتک کار دت بجای رسد که آثار عظمت و رحمت الهی بعنوانی در نظرت جلوه گر شود که در تحقیقش بی اختیار

شوی و دلت مالامال معرفت و محبت الهی گردد و بیاد او لذتها برده از طاعتش تنعمات کنی و در بساط انسش داخل شوی

باید چون مداومت بفکر مرگ موجب حقیقت است از آن که مهالکه بنابر قول رسول الله و ائمه معصومین علیهم السلام ترغیب نمودند

در دایق بسیار در فضلش وارد شده در کتاب تنبیه الخواطر چنین حدیث در این باب نقل نموده ام (راوی) که خواهی

از برای بهره خود تماشای آن گلستان کنی و از آن جمله باین حدیث در این مقام اکتفا میکنم قال انه سئل بعض الناس یا رسول الله

انه هل عشر مع الشهداء احد قال نعم من یذکر الموت فی الیوم و اللیلة عشرین مرة و ایضا من جمله فقرات حدیث الاخر

قال من اکثر ذکر الموت احبه الله و قال کفان الموت واعظا و عن ابی جعفر قال قال الصادق فاما تحزن (اما تهتم

اما نالم قلت بلی و الله قال فاذا کان ذلک منک فاذکر الموت و وحدتک فی القبر و سیلان عینیک علی خدیک و تقطع

اوصالک فی قبرک الخ الا اهلک و من لحلک و انقطاعک عن الدنیا فان ذلک عنک علی العلم و یعوزن عن کثیر من الحرص علی الدنیا

چون دانستی که فکر مرگ جلا و جلالب دهنده دل را از زنگها پاک میسازد و از غم دنیاکم مانند و دوری از نجاست غمات

پیش

میدهد بنابرین سزاوار نیست که از یاد مرگ لحظه غافل شوی بلکه باید که آنرا نصب العین خود سازی و به ابیست که طویالی

دوست که روزمانهای خویشان دوستان و یاران و همسایگان خود را در آن نسبت نمائی و مکرر حضور ها در او قات صلوات

و بازها مطالعه نمائی و فکری در احوال ایشان کنی و تصور نمائی که عنقریب حال تو مثل حال ایشان خواهد شد (باب دوازدهم) در رباعیات

معلوم شد که اکثر شما احتیاج بشرح ندارد (رباعی) عقلست کشتی امام کشتیبان است بجدای امام عقل بهره دانست بی شک

نوح علیه السلام ز کشتی طوفان خالی که از وجود کشتیبان است ای قاصد طوف کعبه چون بجدا در راه تو بحر است بجز از موج

بلا بی کشتی نا خدا بقصد نرسی کشتی عقلست نا خدا الحبا عقل تو ز بهر تو بود بد نربد باشد تو مدها بتر او از مادر

هرکس که خدا نداده او را عقلی هرکش باشد ز ندلکانی بهتر بدانکه عقل اول الخلق است و موید آنست که از پیغمبر نقل شده

اول ما خلق الله العقل بلکه عالم انجای عقل خلق شده که اگر عقل نبود عالم خلق نمی شد و هرکس نزد الله تعالی بعقلست

عقل او سته بنا منزله دریاست و عقل در آن منزله کشتی و امام در آن منزله کشتیبان پس چنانچه نجات

از طوفان میسر نیست مگر بکشتی و کشتیبان همچنین نجات از ضلالت میسر نیست مگر بعقل و تعلیم امام زمان

بی صحت عقل مرد ابتر باشد بیشک ز بهایم همه بدتر باشد بی عقل صحیح مرد باشد محتاج هر چند ز سیم و زر توانگر باشد

بدانکه عقل در صورتی بکار صاحبش می آید که مریض نباشد بی عقل بودن بهتر از عقل مریض با وجود داشتن است

دیرا که بی عقل از دایره تکلیف بیرونست و از عذاب و عقاب اخروی ایمن و صاحب عقل مریض مکلف است و بسبب مرض

عقل ارتکاب قبایح و معاصی کرده و مستحق عقوبت خدا گردد پس معالجه اش از عمده مطالب است و معالجه اش لازم و دوای

امراض عقل که طول امل و حرص و طمع و غیر ذلک است منحصر در فکر مرگ خویشان و یاران و دوستان و همسایگان است و بعد از

آن فکر مرگ خود کردن است و این دوایست مجرب که حکیم بدل و طریق معالجه را قبل ازین مذکور ساختیم و بعضی از صوفیه

عقلا را مزمت کردند و گفتند (رباعی) بکشا ز سر ناز خم گیسو را بیگانه کن از من خرد جادو را تن ده آرام از محبت

سرکوشی عقل را کن ز سر بیرون پیشان کو را مانع ز وصال پرده پوش من است ای شوق مدد که نوبت جوش
من است در عقل شوق نغمها کشته بلند ور یاد که عقل پنبهٔ گوش من است بانگ نی راز عقل دور ابی
عقل بینی که بنود نیش بهتر از بود نیش در معرفت خدا چرا کج بینی در گلشن فکر گل چرا کم چینی بر ذقن کلاه گوشه سرا
پا کردی در دهر ورقش هزار دیده می‌بینی خواهی نشود مرکب تنج کج رفتار خود را یکدم بخواب غفلت مگذار
مرکب دو را از جادهٔ پشنك بیرون چون راکب خویش را نه بیند بیدار در گوش من آه و ناله در وقت سحر
از ناله عندلیب باشد خوشتر چشمی که درو اشك نباشد باشد در دیده من چون صدف بیگوهر ای بی خبر این خنده
و بازی تا کی ای خواجه ببال خویش نازی تا کی در کوی فنا چو کودکان بر سر هم از سنگ دلا آشیانه سازی تا کی
ای ذره درین باد که مینایی تا کی یکسان هستی خود بنمایی ای قطره درین بحر نه بینی خود را مانند حباب
دیده کو بکشایی ای آنکه بهیچ مال هستی دلشاد بیهوده دهی عمر گرانمایه بر باد دینار و درم بکف ز باد از حاجت
در دیده من چو انگشت و رماد راحت دارد هر که شکیبا باشد کم مایه ز مال و جاه دنیا باشد کی سیر توان
شدن ز مال دنیا مال دنیا چو آب دریا باشد دنیا طلبد کسی که ناکس باشد ما را ز جهان یاد خدا بس باشد
هر کس که خدا کسش نباشد باشد بیکس همه عالم اگرش کس باشد تا کی شکم از آب علف پر سازی تا چند بجاه و منصب
خود نازی هنگامهٔ غرور منصب این دار فنا در دیده اهل دیده باشد بازی خواهی نشود پیش خدا قدرت پست
حکم باید در طمع بر خود بست شیطان چه کند مبلکه خفته بر تو اول ز شراب ظلمت سازد مست چون مزرعه آخرت است
این دنیا تقصیر بود دریا ز زراعت منما زرع ار نکنی ز بهر فردا امروز بیحاصل و محصول نیابی فردا از بهر چه گوئی
تو سخن را شکنی خود را بعبث چرا بزحمت فکنی وعظ تو بود شیشه دلها چون سنگ بیهوده چرا تو شیشه بر سنگ
زنی کوی کریم استعفای رحمت بخشد ز کرم چو بیند از من عصیان حق را تو اگر کریم دانی ز چه دو مانند سگان



دوی بی لقمه نان از دست بیا درخت عصیان برکن این کار جوانیست بدین پیری مکن امروز اگر علاج نتوان کرد
حکم چو شود چه گونه خواهی کردن از وادی معصیت بیا زود کنون کین مرحله راهی است بسی خوف و خطر گوی کنم
توبه پس از پیریها از راه جوانان مکرت بنشست غبار ای آنکه تو آه میکشی یا بنده تا بت بچه مگذار دیده را هم چو
سراب بماه که بچه بود پر اشکی باشد بر خرده گیاهی است فتاده بجا آب کم گوی که تا زنده شود جان و دل در دهن خوشی
است درمان دل در گوش زبان حلقهٔ خاموشی کن هرگه که برون رود ز دهان دل ای طالب رستگاری هر دو سرا
بر بند زبان ز گفتگوی بیجا بهتر ز سخن دری بود خاموشی که نقره بود سخن خوشی است طلا ز نهاد کر لب
تو نکنی از ایجاب گر بوله عنبر است صد باد شراب ز آنکه که چو بولد خر دیزد در جاه جاه لوکشند از بهر زلال
جمله آب باید بهره دفتر فیض از ذره رو علم ره باید جستن بی علم ره شوق نباید پیمود راهی است
که بچراغ نتوان رفتن ای آنکه ترا غلط وری عادت و خوست رو کن به کسی که منزل حق را دست می‌خوان کتب
ادب کزدی هر سطر راهیست که راست میرود تا در دوست در این کتب ادب چو جان باشد این چار
رکن ایمان باشد هنگام جهاد نفس این چار کتب چار آینه صاحب عرفان باشد گر خوان کتب ادب از روی نیاز
پرهیز کن از مثنوی و گلشن راز بر گلشن راز بی فیض نظرت از بهر خدا بطمطنش را اصل ساز تو فلسفه را
ز علم دین شماری ز نهاد من در طلبش نگذاری هر جزو کتاب فلسفه ای غافل از خواندن فلسفه دل گردد
کور افتی تو ز راه شرع صد منزل دور خواهی که کنی تو جمع با فلسفه دین کی جمع توان بود با ظلمت نور ای آنکه
ز بوعلی شفا میطلبی غافل ز مرض چرا دوا میطلبی او هست گرفتار بلای شبهات تو دفع بلا ز مبتلا میطلبی
هر دل که مریض حکمت یونانیست محروم ز فهم معنی قرآنست در بادیه شد بود سرگشته چون تشنه که در سراب سرگردانست
تا کی بشفای بوعلی مینازی خود را تو هلاک دام او میسازی خواهی شفا ولیک مانند مگس خود را در دام عنکبوت

انداختی ای آنکه ترا ابوعلی هست امام * از جهل کنی فلسفه را حکمت نام * حکمت ز در مدینهٔ علم طلب

کز حکمت او مذهب دین است تمام * ای طالب حکمت تو ز من کن بشنو * تا چند دوی در پی رای جستن حکمت * خود را برسان بشهر

علم ای غافل * شو داخل آن شهر ولیکن از در * هر جاهل که مشغول حکمت یونانست * غافل ز خدا و پیرو شیطان است

ما را بشفای بوعلی حاجت نیست * زیرا که شفای مؤمنان قرآنست * تو فلسفه خواندی که آن عین شک و شبهه

ز حکمت یونانست * تو فلسفه را ز جهل نامی حاصل حکمت * غافل شده حکمت ما قرآنست * ورد مؤمن حدیث موسی و رضاست

جاهل بشفای بوعلی نغز سراست * مؤمن ز شفای بوعلی بیزار است * او را که نباید بجز شبهه شفاست * ای طالب

علم حکمت از هر ناکس * افتاده بدام عنکبوتان چو مگس * باش بتو علم بوعلی در ذات * علم علی و آل علی هادی است * بی شبهه

دل از نم تو خواهد برد * گر زهر شفای بوعلی خواهد خورد * خواهی تو شفای ابن سینا اما * ترنج دل نور ریه

قفس خواهد برد * آنکس که مرید حکمت یونانست * محروم ز دین و لذت ایمانست * هرچند رود هیچ بمنزل نرسد

در بادیهٔ شکوک سرگردانست * تا باطل شفای بوعلی گشت تمام * وز خواندن آن شبهه و شک یافت نظام * دهر است

شفای بوعلی در باطن * هرچند بظاهر آن شفا دارد نام * ای آنکه بعقل خویشتن مینازی * با بوعلی و شفای او دمسازی

خوانی تو شفا ولی ز خود بی بهره * خود را بدهان اژدها اندازی * دارم عجب از فهم ارسطوی حکیم * او گفته که عقول

بود عقل قدیم * عقول قدیم کی توان [illegible] بودن * روشن بود این مسئله بر طبع سلیم * بشنو باشد حکیم یونان کافر

گوید نشود ز واحد بجز یک صادر * گویند ز سر جهل این گمراهان * بر خلق جهان خدا نباشد قادر * علم دینی که در ره کفر نوشت

این علم مطالع خاتون پیچ نوشت * هرکس که در علم دین ندارد بهره * عامی بود او اگر چه افلاطون است * بدانکه فلاسفه خود را

حکما نام کردند بسیاری از اعتقادات ایشان علی خلاف اعتقادات اهل اسلام است و در کتاب حکمت العرفاء و کتاب

عقدة الاخیار ببطلان اعتقادات ایشان نموده ایم و از جمله اعتقادات باطله ایشان آنست که گفتند که عالم قدیم است و گفتند

که از



که از الله غیر عقل اول صادر نشود و او را قادر بر غیر عقل اول ندانستند بلکه جمله او را قادر بر غیر او نیز ندانسته اند

زیرا که الله تعالی را فاعل موجب میدانند و دیگر گفتند که بر فعل و ترک فعل خود مضطر است هرچه میکند قادر بر ترکش

نیست هرچه ترک میکند قادر بر فعلش نیست شک نیست در اینکه این اعتقادات کفر محض و محض کفر است رباعی

آن قوم که در صومعه پنهان شده اند * از مسجد و مدرسه گریزان شده اند * این جمع هم از حق گریزان گشته * در گوشهٔ خانقاه

پنهان شده اند * جاهل ز کجا راه حقیقت اند طی کردن این بادیه کی بتوانند * هرچند زنند چرخ بجای پرست مانند خری که آسیا

گردانند * در بعضی صفتان چند گریزان توانند * چشمی یکتا که جمله شیطان توانند * پرهیز کن از جمله نشینان کین قوم بنهان شده

در کمین ایمان توانند * بیرون بروان راه شریعت نهادند * پا در ره مقصود ضلالان مگذار * هر راه که بیرون ز شریعت باشند

سر منزل آن نیست بغیر از سرداد * گر پیرو نابکاران مقصور شوی * از راه علی و آل علی دور شوی * گر پیرو بایزید خواهی بودن

دور است که بایزید خواهد بودن * و ما در کتاب عقدة الاخیار و کشف الاسرار و غیر آن اعتقادات باطله ایشان را ذکر کرده ایم

از جمله آنکه چون آدم بحقیقت رسد و کامل گردد میدانند که او عین صمدانی است چنانچه موج عین دریا شد و در این هنگام

شریعت از وی ساقط شود و حرام بر وی حلال گردد و با ابلیس اعتقاد بسیار دارند احمد غزالی که از پیران سلسله غنیست بود

ابلیس را سید الموحدین گفتند و عطار که از اکابر و بزرگان آن طایفه است گفته که چون حق تعالی ملائکه و ابلیس را و نمود

که آدم را سجده کنند ملائکه سجده کردند و ابلیس فهمید که خدا خواهد سرّ خود را در آدم داخل کند بنابراین سجده نکرد که

در باب

مشاهده کند که سرّ در آدم چگونه داخل شود فخر رازی که قول او ست علیل * در پیش بصیر چه خلیل است و دلیل * دانی

بهم آن دو چه نسبت دارند * فخر است مثال شبهه و خواجه دلیل * بی شبهه بصیر است ارباب یقین * از اهل شک

و شبهه بود فخر الدین * دانی که چه فرق است میان این دو فریق * فرقی که بود میانهٔ شک و یقین * ای سنی مغرور بلعب و رازی

تا کی تو بفخر دین رازی نازی * در پیش بصیر دین که فخر فضلاست * فخر و تفاخر است فخر رازی * افسرده شدم ذکر بیجز ان

کشتیم دیکر ز صحبت بی بدران تا یافته‌ام بخلوت معنی راه صورت شد از آینه‌ام دور کردان من طالب به اهل بیتم
صد شکر تا دشمن دین تمام کینم صد شکر تا دشمن دین چو آتش سوزانم یا طالب بین خان زمینم صد شکر خواهم که کناره
زین غم آباد کنم خود را ز نفس آزاد کنم در کوشهٔ از بهر خدا بنشینم در ماتم دین ناله و فریاد کنم ممکن نبود صید
نمودن ما را ز نهاد مه جلوه قدر عنا دارد کامل نتواند که دل از ما ببرد ز نهاد ز سر بیرون کن این سودا دارد
ماه رمضان که عید اکبر باشد قدرش نشناسد آنکه ابتر باشد قدر رمضان بدان که این ماه شریف قدرش
ز هزار ماه بهتر باشد در دیدهٔ ما هلال عید رمضان خوشتر باشد ز ابروی ماه وشان در دیدهٔ اهل معرفت باشد
بحقیقت است هر کو نشناخت قدر ماه رمضان ماه رمضان موسم طاعت باشد در روز بشش جوش عبادت
یعنی چو هلال رمضان خوش خوش اباش که بهر تو مفتاح سعادت باشد ماه رمضان مقصد اهل عرفان عارف
بود از آمدن آن شادان آیینهٔ تیرهٔ دل غافل را صیقل باشد هلال ماه رمضان افسوس که ماه رمضان زود
گذشت آن ماه خبر اندک و پر سود گذشت ماه رمضان مقصد عارفان باشد افسوس که آن قبلهٔ مقصود گذشت
ماه رمضان آمد و چون باد گذشت افسوس که آن ماه خدا داد گذشت از دست جفای خود پریشان رمضان با سوز دل
و ناله و فریاد گذشت ماه رمضان آمد و خوش زود گذشت افسوس که آن قبلهٔ مقصود گذشت گر گریه کنم آه کشم صد درد
آن ماه مضرت کم و پر سود گذشت افسوس که ماه رمضان زود گذشت سرمایهٔ سود عارفان زود گذشت

با رحمت بی شمار آمد رمضان با بار گناه عاصیان زود گذشت    یا مشتهراً عجیبا ادرکنا یا قاتل
کل ابیر ادرکنا اعداؤك ابواب بهرا قد سدّوا یا فاتح باب خیبر ادرکنا یا لابس تاج لا فتی ادرکنا
یا صاحب فضل هل اتی ادرکنا مولای اتاك سائلا محتاجا یا معطی کل من اتی ادرکنا یا مغنی کل کافی ادرکنا
یا منزل کل فاد ادرکنا اولاد سفاح ظلموا شیعتکم یا ناصر کل طاهر ادرکنا یا دافع شر کل حاسد ادرکنا یا

یا ولی

یا مرشد کل راشد ادرکنا من یتبعك الناس جمیعا قد ضلوا یا مصلح کل فاسد ادرکنا من بعدك عیون قلبنا
قد عمیت یا کحل عیون المهتدی ادرکنا یا غائبة لدی هاشم ادرکنا یا امن کل عادل ادرکنا الناس علی
شیعتکم قد غلبوا یا غالب کل غالب ادرکنا یا راحم انوح کل فؤاد ادرکنا یا نور عیون ناظر ادرکنا فی شیعتکم عدوکم
قد ملحوا یا قادح کل قادح ادرکنا یا هادی خیر امة ادرکنا یا فاتح باب رحمة ادرکنا یا غائب عن عین رای
ادرکنا یا ابصر کل من رای ادرکنا یا قاصم ظهر من جفا ادرکنا یا صاحب قلب من وفا ادرکنا لم یکن لنا الیکم
غیرکم یا من لمحبه کفا ادرکنا البحر طغی و ماج موج و طمی لا ادغل    والناس جمیعهم قد غرقوا من آل بلی
سفینة الال النجی للقائم من آل النبی نوحوا ما بین خشی الغرق الیهم دوحوا طوفان ضلالت برفند از تفغت
فی ۲ جمادی الثانیه یوم علی العزیز نوحوا نوحوا ۲ ۱۲۵۲

گویند که یکی از اصحاب ...

شیخ عطار در حیرت و حسرت

کار عالم حیرت است و حسرت است الحق حیرت اندر حیرت اندر حیرت است · هست کار سرنگون نه سرپای روی در دیوار و پشت دست خایی

پیشوایانی که ره بین آمدند گاه و بیگاه از جهان آمدند · جان خود را بس حسرت ساختند عمر و جان بر عجز و حسرت ساختند

در نگر اول که با آدم چه رفت عمرها با او در آن ماتم چه رفت · باز بنگر نوح را غرقاب کار تا چه دید از کافران سالی هزار

باز ابراهیم را بین دل شده منجنیق و آتشش منزل شده · باز در یعقوب سرگردان نگر چشم کرده در سر کار پسر

باز یوسف را نگر در سروری بنگه چاه و زندان بر سری · باز ایوب ستمکش را نگر مانده در کرمان و کرگان پیش در مهین

باز یونس را نگر گم کرده راه آمده از مه به ماهی صبحگاه · باز موسی را نگر آغاز عهد دایه اش فرعون شد تابوت مهد

باز داود زره گر را نگر موم کرده آهن از تف جگر · باز بنگر کز سلیمان خدیو ملک بی بر باد چون بگرفت دیو

باز اسماعیل را بین سوی کوه کشته او قربان شده در کوی یار · باز زکریا که را ... دل پر جوش شد اره بر سر هم زد خاموش شد

باز عیسی را نگر در پیش جمع زاد بی پدر در طشتی چو شمع · باز عیسی را نگر بر پای دار چون کو عیسی ... چند بار از پای دار

باز بنگر تا سر پیغامبران چه جفا و جور دید از کافران · تو چنان دانی که این آسان بود بلکه کمتر چیز ترک جان بود

چند گویم چون دیگر گفتم نماند کز طلی از شاخ میوه قسم نماند · کشته حیران شد یکی یاری بی‌پناه چاره جز بیچارگی

ای بمانده در راه تو طفل پیشینیان که شده در حیرت ... بی بها · لاجرم هم عقل هم جان خیره اند در صفات تو جمله باد و خیمه

هیچ دانا یک کمال او ندید هیچ بینا یک جمال او ندید · در کمالش آفرینش ره نیافت دانش از جلالت پیشش ره نیافت

قسم خلقی ذات کمال و ذات جلال هست ... نهی مشتی خیال · بر خیالی کی توان این ره سپرد ... چون تو ...

صد هزاران ... چو کوه آنجا بود هالی هوی ... آنجا بود · بس که دریا بس که خشکی بر ره است

تا نه پنداری که راه کوته است · کوه بسیار یا بیم از او کاری بود · در وی ... و زیستن عاری بود

جان بی جانان که را آید بکار که تو مردی جان بی جانان مدار · مرد بی باید تمام این راه را · جان فشاندن باید این درگاه را

دست باید شست از جان مرد وار تا توان گفتن که هستی مرد کار · جان بی جانان نیرزد هیچ چیز

هم چو مردان برفشان جان عزیز · گر تو جانی برفشانی مردوار بس که جانان جان کند بر تو نثار

ناگهان

نقل عیسی علیه السلام با جمجمه از کلام شیخ سعدی

ناگهان روزی بتقدیر خدا کارساز صانع ارض و سما · میگذشت عیسی کنار دجله‌ای دید در صحرا فتاده کله‌ای

کله پوسیده از تن جدا گوشت و پوست مغز او گشته فنا · مغز و ناخنها بهم بگسیخته مغز او با خاک آمیخته

مسکن و منزل و جای موریان هم چو برف سفید گشته استخوان · کاسه چشمش پر از خاک سیاه هر دو گوشش گور و مار مور جا

برو گشته سفید استخوان

کرد عیسی سوی آن کله نگاه در عجب ماند گفتا یا اله · آفریدی خلق را از نور پاک بس و لیکن افکنده بر روی خاک

یا الهی حق بحق ذات تو حق صنع قدرت آیات تو · حق ذات پاک تو ای بی‌نیاز بر گشا بر من تو این احوال راز

تا بدانم حال این سرگشته چیست خود که بوده است حال این احوال چیست · جبرئیل آمد به فرمان خدا گفت یا عیسی چه میخواهی بخواه

گفت میخواهم که این پوسیده سر باز گوید حال خود را سر بسر · گفت یا عیسی بخواه از روی صدق باز گوید حال احوال کهن

رفت عیسی سوی آن کله فراز گفت ای کله بحق بی‌نیاز · حال احوال خود را باز گو خوب رو بودی تو یا خود زشت رو

پادشه بودی تو یا مرد گدا محتشم بودی تو یا خود بی نوا · جنتی بودی تو یا خود دوزخی بختور بودی تو یا مرد سخی

کله آمد پیش عیسی در سخن گفت یا عیسی منم مرد کهن · پادشه بودم ملک مصر و شام رفته بود از شرق و مغرب نام

هفت کشور بود در فرمان من مشتری بشتافته در ایوان من · صد هزاران بنده زنگی غلام صد هزاران بنده رومی بنام

صد هزاران حاجب درگاه بود صد هزاران خادم چون ماه بود · صد هزاران ترک اطلس پوش بود صد هزاران بنده در گوش بود

صد هزاران بود مرد پهلوان یکی یکی ... بودم در جهان · ... بودم من ... یکی با کوه ... سینه

در پس پیشم ستاده روز و شب کس نیارستی که جنبانند لب · هفصدم سال بود وقت صبا صد هزاران بود ...

صد هزاران اشتران بود و سیاه جملگی پر بار بودی سال و ماه · مطبخم در کار بودی صبح و شام صد هزاران مطبخی بود و غلام

جمله مسکینان و درویشان شهر از طعام مطبخم بردند بهر · چارصد گنج نهانی داشتم از سفید و سرخ گوهر داشتم

از حد مشرق تا مغرب زمین بود مارا جملگی زیر نگین · نام من بود است سلطان مجید من شبان بودم همه عالم رمه

چار صد زن بود در فرمان من جملگی در عقد و در پیمان من · گفت جان را تو بگو ... داده لیک ... الوده

حالت تلخی جان کندن بگو اندر آن دم جان برافتاد ... بگو · گفت روزی من بصید آهوان باز گشتم سوی قصر خود روان

چتر شاهی بر سرم افراشته صوف اطلس زیر اسب انداخته · چون رسیدم بر سر چاه من لرزه بگرفته در اعضای من

کوه میلرزید در تن باکم نشست دست و پایم را ... · جان من در آتش تاب او فتاد هفت اعضایم بتب و تاب او فتاد

از حکیمان و طبیبان جهان چارصد بود حکیم کاردان · در زمان حاضر شدند آنجا یگاه چاره میکردند ندیدم شفا

تا نمی‌گفت از روی هوا حکم یزدان دانی باشد روا · شربت هر کسی ... هر که رو در ... نیاید بدید

چون بر آتش هفت روزی ناگهان صورتی آمد پدید از آسمان · صورت ... بی چهار دست چار رو دارد عجایب ... هست

پنجگی دارد چو چنگال پلنگ پنجگی بر من فکند او بی درنگ · میکشید از فوق ناخن تا میان یا نبی الله چگویم شرح آن

[illegible]

کفت چون بر که چو بسواد سوی قبرستان برابر دند زار نالی اندر بیم زاری کنان لاد ولشکر جملکی پیر و جوان
باز کشتند چون خلایق از بوم ماند آن جمله کنا مان در بوم دو فرشته بحو کوه آهنین هر یکی با یکی عمود آتشین
کفتند تبت کیست دینت دابکو آنکهی پیغمبر خود را بکو نه خدا دانسته نه دین داشتم نه ره پیغمبری بشنا ختم
شد زبانم لال من بی هوش شدم ماندم اندر دو سیاه ولد غم زد عمودی بعفت دو فتم چنان کشته چون مانند
کور بودی تو ز صنع کردکار صنع او را ای بدین ها آشکار آسمان بی ستون آفراشته ماه خورشید اندر آن بکماشته
در ره دنیا الهی بی فراخ کور تنک است آدمی آید بکاخ این بکفته زد عمودی بر سرم تا بقعر دوزخ افکند پیکرم
بود وا ام در جحیم انکه ماه از زقوم دوزخ واندر طعام چون عنایت کرد آخر در بوم هم چو تو پیغمبر آمد بر سرم
عیسی کریم برفت از هوش باز چون بهوش آمد بکفتای بی نیاز هیچ مومن را بقهر خود مسوز بوده مومن بلطف خود بدوز
در سجود افتاد عیسی در زمین کفت آمنا برب العالمین پس بلطف خود ببخشا بنده را از زنده کردان این سر پوسیده را
پس بفرمان خداوند ودود جمجمه جان باز شد آمد در وجود جمجمه در حال ایمان آوریده شد مسلمان در دین عیسی که کوید
در نماز روزه بود هیچ و شام در چهل روز از انکی بخوردی طعام بعد از آن چهل سال دیکر زنده بود خدمت عیسی پیغمبر نمود
عاقبت او دین و دنیا را کذر کرد از این دنیای فانی او سفر

بدنیا دل مبند هر که مرد است بقبرستان کذرکی تا ببینی
که دنیا سر بسر اندوه و درد است که دنیا با حریفان را چه کرده است
کلشن عقده بلبل عاشق دیوانه نودر
شمعه او رماقره او زین پروانه پر دار

کرد صاحب پار مطلوب بود ترک جا قید من کلام سعدی شیرازی هر که این هر دو ندارد عدمش
هر که جاندان لحمه معشوقه بلغه سر شرف نفس بجود است و کرامت بسجود بد ذوجود

ایکه در نعمت ناز بجهان غره مشو ایکه در شدت فقر و پریشان حالی
که محالست در این مرحله امکان خلود صبر کن این دو سه روزی بسر آید موعود
این همان چشمه خورشید جهان افروز است
که همی تافت بر آرامکه عاد و ثمود

دست حاجت که بری نزد خداوند بری
همه در ذکر مناجات قیامند قعود
که کریم است و رحیم است و غفور است و دود
از عطا بابه شرابه عبودیت او
بنده پندری که کلید در کنج سعد است
بنمانند که بنا آورد الله معبود



لا ولا لب لا ولا لا شش مه است لل کط کط لل شهور کوته است
در جوزا لا و در سرطان لا و در اسد لا در حمل لا در سنبله لا در میزان در عقرب در قوس کط در جدی کط
لب در دلو لب ... این بیت در بیان توقف آفتاب است در هر برج اکر خواهد بداند که آفتاب در کدام
برج است ظیفه آنکه چندانکه از روز از ماه کذشته آنرا دو چندان کند و پنج دیکر بر آن زیاده کند و ببیند که آفتاب
در کدام برج است از آن برج هر برجی پنج پنج حساب کند هر برجی که پنج آخر بر آن افتد یا کمتر از پنج مثل چهار
یا سه یا دو یا یک عمر در آن برج بود چنانکه معمول است

هر مهمی که آید بتقدیر خدای لم یزل نیک باشد هم سفر هم دیدن روی امیر
جامه دوختن در خانه مریخ یعنی در حمل جامه پوشیدن نیکو و صید افکندن بطیر

ماه چون در ثور باشد عقد بستن را نیکو است خوبتر دیدار خاتونان عطر افروختن که چه شاید شرکت و بیع سمن و زیاد و
تخم افکندن بباغ نامه نوشتن بد است از جدال بکریزی باز جستی او غیبت فصد کردن بد بود که ما بر رفتن هم جنب

بحال مه در برج جوزا نور جرم ماهتاب هم توان خواندن کتاب هم توان انداختن تیر جامه پوشیدن سزا هم سفر
بیع ترکان خطا را و که چون باشد صواب هم توان نامه نوشتن هم توان دیدن امیر کردن رواست

ماه چون در برج سرطان آید نیکو باشد نیکی جامه پوشیدن سفر کردن روا باشد ره رو می بسیر کو ما بر رفتن موی بستن دل
دارو و سهل در خوردن عجب در خور بود نامه بنوشتن چکویم که هم بهتر بود فصد تزویج و بنای نو نهادن نیکی

ماه آهو سیر چون جرم افکند در برج شیر قصد کار آشتی حاجت ز شاهان خواستن بیع ترکان خطای اندر خوب نیکو
نیک باشد عقد بستن شغل بکرفتن ولیک در بنای تاج داران روی عشا راستن لیک نو پوشیدن جای سفر کردن نکوی

چون مه از برج اسد آید بسوی سنبله نو بریدن شاید از این بهتر دو کار خاصه را تعلیم علم ما میان را کشت کار
در ره ها مون همی باید شدن با قافله خوش بود خوش بیع سیمین غلام و روی نیک بنود زرکوی خاصه علاج اصل عقد در برج

مه چو در میزان رود نیک بود یک روز نیم جامه پوشیدن در و میش طرب هم خوش بود لیک چون مه بکذرد از نصف جمله
هم سفر هم ملتقاه سواری جیز ... هم خاصه نو با ملک سماع جانفزای باز بد هر که کاری کرد باشد دید رنج برنج
فکند
شاید ناخن

ماه چون در عقرب آید نیک ... هم جراحت بست شاید هم معاجین ساختن اسب را دادن جنت
خوردن دارو و دوکردن طعام غرغره هم شدن کرما بر رفتن هم عجبانه ساختن لیک دیکر کار هرکه نشاید سود بند

ماه چون در قوس آید بس نیکو آید دو کار هر که بیع جواهر و حیوان کند باشد خجل قرض ادان مو بستن دانم کشتن خود بود
ادکش تعلیم و تفریح آخر شو صید شکار خاصه نو پوشد بر قاضی رود سازد خجل در کسی ادو خوردن بی شک نکوی

ماه چون در جدی باشد کار برخوان در خور است
جامه پوشیدن خوش است صید کردن در خور است
چاه و ... ساحری با خنادر ... پناه
مبینه در خور عطار دانظار باشد ماه

هفت کوکب که هست عالم را کاه از ایشان نظام کاه خلل قمراست عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل

حمل و عقرب بست با بهرام قوس و حوت است مشتری را دام ثور و میزان چو خانه زهره است مر زحل را است جدی و دلو مقام

نیز جوزا و خوشه مه سرطان خانه آفتاب شیر بدام

حمل است آتشی و شیر و کمان ثور و خاکی و جدی و خوشه همان طبع جوزا و دلو و بیکد هوا دان خرچنگ حوت و عقرب ماه آبی کار

موش و بقر و پلنگ و خرکوش نهنگ ماهی زیه جاد بکندی بشمار آید ماه و آنکاه با سبکو سفند حساب حمدونه مرغ سگ خوک

هفت روزی غس باشد و مهی زان صد که ثلثا یا جهار رنج سه و پنج و سیزده و با شانزده بیست یک با بیست جار بیست پنج

لثلثا

لنعم الیوم یوم السبت حقا ؛ وفی احد البناء لان فیه ؛ وفی الاثنین ان سافرت فیه ومن یرد الحجامة فالثلثاء

لتصیبن ان اردت بلا امتراء ؛ تبدی الله فی خلق السماء ؛ ستظفر بالنجاح وبالثراء ؛ ففی ساعاته هرق الدماء

وان شرب امرء یوما دواء ؛ وفی یوم الخمیس قضاء حاج ؛ وفی الجمعات تزویج وعرس

فنعم الیوم یوم الاربعاء ؛ ففیه الله یاذن بالدعاء ؛ ولذات الرجال مع النساء

چوبی را دوازده انکشت بکیرد و در زمین نصب نماید بشرط آنکه دوازده انکشت از زمین در خارج باشد و چون آفتاب برآید هفتاد انکشت سایه آن چوب بود یکساعت از روز کذشته باشد و چون چهل انکشت شود دو ساعت و چون سایه سی انکشت شود سه ساعت از روز کذشته و چون بیست انکشت شود چهار ساعت کیرد و چون سیزده انکشت شود دوال شود و چون آفتاب میل جانب مغرب کند و سایه چهارده انکشت بود پس هشت ساعت کذشته باشد و چون بیست انکشت شد نه ساعت کذشته شود و چون سایه چهل و چهار انکشت شود ده ساعت کذشته بود و چون سایه پنجاه و شش انکشت شد یازده ساعت و چون از او بکذرد ساعت دوازدهم بود

اذا صار الظل فی الصباح ثمانیة وعشرون اقداما فتعلم انه قد مضی من الیوم ساعة واذا صار الظل ثمانیة عشرة فتعلم انه قد مضی من الیوم ساعتان واذا صار ستة فتعلم انه قد مضی من الیوم ثلث ساعات واذا صار ظلك ستة اقدام قد مضی اربع ساعات واذا صار ثلث اقدام مضی خمسة ساعات واذا انتهی الظل کان آخر وقت الزوال فتعلم قد مضی ستة ساعات وهکذا تعلم من النصف الاخر بعد القهقری الذی ینتقل الظل الی



عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن ایقن بالحساب کیف یجمع المال وعجبت لمن ایقن بالقبر کیف یضحك وعجبت لمن ایقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها وعجبت لمن ایقن ببقاء الآخرة ونعیمها کیف یستریح وعجبت لمن هو عالم باللسان وجاهل بالقلب وعجبت لمن تطهر بالماء غیر طاهر بالقلب وعجبت لمن اشتغل بعیوب الناس وهو غافل عن عیوب نفسه وعجبت لمن یعلم ان الله تعالی مطلع علیه کیف یعصیه وعجبت لمن یعلم انه یموت ویدخل فی القبر وحده ویحاسب وحده کیف یستانس بالناس ویقول الله تعالی لا اله الا الله حقا حقا ومحمد عبده ورسوله شهدت لهم نفسی لنفسی ان لا اله الا انا وحدی لا شریك لی محمد عبدی ورسولی من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیخرج من تحت السماء فلیطلب ربا سوائی ومن اصبح حریصا علی الدنیا فکانما ساخطا علی ومن اشتکی مصیبة فقد شکانی ومن دخل علی بیته غنی فتواضع له من اجل غناء ذهب ثلثا دینه ومن لطم وجهه علی میت فکانما اخذ رمحا یقاتلنی به ومن کسر عودا علی قبر میت فکانما هدم کعبتی ومن لم یبال من این یاکل لم ابال من ای باب ادخله فی جهنم ومن لم یکن فی الزیادة فی دینه فهو فی النقصان ومن کان فی النقصان فالموت خیر له ومن عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم

یا ابن ادم من قنع استغنی

ومن ترك الغیبة ظهرت محبته فی القلوب ومن ترك الحسد استراح ومن اجتنب الحرام خلص

بخش

دينه ومن اعتزل من الناس سلم منهم ومن قل كلامه كمل عقله ومن رضي بالقليل فقد وثق
بالله ومن رضي بالله بالقليل من الرزق رضي الله منه القليل من العمل يا ابن ادم انت بما تعلم
لا تعمل فكيف تطلب ما لا تعلم يا ابن ادم اذا افنيت عمرك في طلب الدنيا فكيف تطلب الجنة
يا ابن ادم من اصبح حريصا على الدنيا لم يزد من الله تم الا بعدا وفي الدنيا الا كدا
وفي الآخرة الا جهدا والزم الله قلبه هما لا ينقطع عنه ابدا وشغلا لا يفرغ منه ابدا وفقرا
لا ينال غناه ابدا واملا لا يبلغ مناه ابدا يا ابن ادم كل يوم ينقص من عمرك وانت لا تدري
ويأتي كل يوم رزقك وانت لا تحمد فلا بالقليل تقنع ولا بالكثير تشبع يا ابن ادم ما من يوم جديد
الا ويأتيك من عندي رزقك وما من ليلة جديدة الا وتأتي الملائكة من عندك بعمل قبيح
تاكل رزقي وتعصيني وانت تدعوني فاستجيب لك خيري اليك نازل وشرك الي صاعد فنعم المولى انا
وشر العبد انت تسألني فاعطيك واستر عليك سوءة بعد سوءة وقبيحة بعد قبيحة فما استحي منك
ولا تستحي مني وتنساني وتذكر غيري تخاف الناس وتأمني وتخاف مقتهم وتأمن غضبي
يا ابن ادم لا تكن ممن يطول التوبة بطول الامل ويرجو الآخرة بغير العمل يقول قول الزاهدين
ويعمل عمل المنافقين ان اعطي لم يقنع وان منع لم يصبر يامر بالخير ولا يفعله وينهى عن الشر
ولا ينتهي عن الشر ويحب الصالحين وليس منهم ويبغض المذنبين وهو منهم يا ابن ادم ما من
يوم جديد الا والارض تخاطبك وتقول يا ابن ادم ما من عز ولا تمشي على ظهري وحملك

في بطني



في بطني يا ابن ادم تمشي على ظهري وتعذب في بطني يا ابن ادم انا بيت الوحدة وانا بيت الوحشة
وانا بيت الهوان وانا بيت الحسرة وانا بيت الظلمة وانا بيت العقارب والحيات فاعمر مني ولا
تخرب يا ابن ادم ما خلقتكم لاستكثر بكم من قلة ولا استانس بكم من وحشة
ولا استعين بكم على امر عجزت عنه ولا لجلب منفعة ولا لدفع مضرة بل خلقتكم لتعبدوني
طويلا وتشكروني كثيرا وتسبحوني بكرة واصيلا ولو انكم اولكم واخركم وحيكم وميتكم وصغيركم
وكبيركم وحركم وعبيدكم وانسكم وجنكم اجتمعتم على طاعتي لما زاد في ملكي مثقال ذرة ومن جاهد
فانما يجاهد لنفسه ان الله لغني عن العالمين يا عبيد الدنانير والدراهم اني ما
خلقتكم في الدنيا الا لتاكلوا فيها رغدا وتلبسوا فيها ثيابا جددا وتفرسوا فيها على فراشكم
كأني جعلتموها تحت اقدامكم واتخذتم الدنيا وجعلتموها فوق رؤوسكم ورفعتم لها بيوتكم
وخفضتم بيوتي وانستم بيوتكم واوحشتم بيوتي فلا انتم عبيدا احرارا ابرارا يا عبيد الدنيا
انما مثلكم كالقبور المجصصة يرى ظاهرها مليحا وباطنها قبيحا يا ابن ادم لا يغني المصباح فوق
البيت عن ظلمة داخله كذلك كلامكم مع افعالكم الرديئة يا ابن ادم اني لا اخلقكم
عبثا ولا جعلتم سدى ولا انا بغافل عما تعملون وانكم لن تنالوا ما عندي الا بالصبر على
ما تكرهون في طلب رضائي والصبر على طاعتي ايسر عليكم من حر النار وعذاب الدنيا ايسر عليكم
من عذاب الآخرة يا ابن ادم كلكم ضال الا من هديته وكلكم مريض الا من شفيته وكلكم

هنر الامن اغنيه وكلكم هالك الامن انجيته وكلكم مسيء الامن عصمته فتوبوا الى ارحمكم
ولا تهتكوا استاركم عند من لا يخفى عليه اسراركم يا ابن ادم لا تلعنوا المخلوقين فيرجع اللعنة
عليكم            يا ابن ادم استقامت سموات في الهواء بلا عمد باسم من اسمائي ولا تستقيم
قلوبكم بالف موعظة من كتابي يا ايها الناس كما لا يلين الحجر في الماء كذلك لا تغني الموعظة
للقلوب القاسية يا ابن ادم لا تجتنبوا الحرام واكتساب الاثام ولا تخافون النيران ولا
تتقون غضب الرحمن فلولا مشايخ ركع واطفال رضع وبهائم رتع وشباب خشع
لجعلت السماء فوقكم حديدا والارض صفصفا والتراب رمادا ولا انزلت من السماء عليكم
قطرة ولا انبتت لكم من الارض حبة وانصبت عليكم العذاب صبا            يا ابن آدم
قد جاءكم الحق من ربكم الا يا لا تحسنوا الا لمن احسن اليكم ولن تصلوا الا من وصلكم ولا
تكلموا الا من كلمكم ولا تطعموا الا من اطعمكم ولا تكرموا الا من اكرمكم فليس لاحد على احد فضل انما
المؤمنون الذين امنوا بالله ورسوله الذين يحسنون من اساء اليهم ويصلون من قطعهم
ولا يعفوا من خانهم وكلموا من هاجرهم واكرموا من اهانهم            يا ايها الناس انما الدنيا
دار من لا دار له ومال من لا مال له ولها يجمع من لا عقل له ويفرح من لا يقين له وعليها
يحرص من لا توكل له ويطلب شهواتها من لا معرفة له فمن اخذ نعمة زايلة وحياة منقطعة
وشهوة فانية فقد ظلم نفسه وعصى ربه ونسي اخرته وغرته الدنيا

يا ابن آدم



يا ابن ادم اذكروا نعمتي التي انعمت عليكم وكما لا تهتدون السبيل الا بالدليل فكذلك لا تهتدون
طريق الجنة الا بالعلم وكما لا تجمعون المال الا بالتعب لا تدخلون الجنة الا بالصبر على العبادة
فتقربوا الى بالنوافل واطلبوا رضائي برضاء المساكين فان رضائي            يا موسى طرفة عين
اسمع ما تقول اقول انه من كبر على مسكين حشرته يوم القيامة على صورة الذر تحت اقدام الناس
ومن تواضع العالم رفعته في الدين ومن تعرض لهتك ستر مسلم هتك ستره سبعين مرة
ومن اهان مؤمنا فقد بارزني بالمحاربة ومن احب مؤمنا صافحته الملائكة في الدنيا
سرا وفي الاخرة جهرا            يا ايها الذين امنوا لم تقولون ما لا تفعلون وتنهون عما لا
تنهون ولم تامرون بما لا تعملون ولم تجمعون ما لا تاكلون والم التوبة يوما بعد يوم
تؤخرون وعاما بعد عام تنظرون الكم من الموت امان ام بايديكم براة من النيران لم تحققتم
الفوز بالجنان ابطرتكم النعمة وطول الامال وغرتكم من الله ام الا يغرنكم الصحة والسلامة
فان ايامكم معلومة وانفاسكم معدودة وسرائركم مكشوفة واسرادكم مهتوكة فاتقوا الله
يا اولي الالباب وقدموا ما في ايديكم لما بين يديكم يا ابن ادم على عمرك فانك في هدم عمرك
من يوم خرجت من بطن امك وتدنوا كل يوم من قبرك فلا تكن كالحطب التي يحرق نفسه بالنار
            يا ابن ادم لا تدخل جنتي الا من تواضع لعظمتي وقطع نهاره بذكري وكف
نفسه من الشهوات من اجلي ويولج الغريب ويواسي الفقير ويرحم المصاب ويكرم اليتيم ويكون

اعطيته
له كالاب الرحيم وللاد اميل الشفيق عن كانت هذه صفاته ان دعاني لبيته وان سالني

يا ابن ادم الى كم تشكوني والى كم تكفروني ولست بظلام للعبيد والى متى تجحد

بي
نعمتي ورزقك ياتيك في كل يوم والى متى تجحد بوبيتي ولبس لك رب غيري والى متى تخوف

ذي
ولم اخوف واذا طلبت الطبيب لبدنك من تشفيك من ذنوبك فقد شكوتني وسخطت قضا

فقد
فيك اذا لم يجد احدكم قوة ثلثة ايام قال انا بشر ولست بخير فقد جحد نعمتي ومن يفرغ لها

هو
عفا عني واذا قال ان الخير من عندي والشر من عند ابليس فقد جحد بوبيتي شركا

استجب
مشرك يا ابن ادم اصبر وتواضع واشكو لي اديك واستغفر لي اغفرك وادعني

الصحي
لك واسئلني اعطيتك وتصدق لي اباركك في رزقك وصل رحمك انسى في اجلك واطلب

دة
العافية بطول الصحة والسلامة في الوحدة والاخلاص في الورع والزهد في التوبة والعبا

ئك
في العلم والغناء في القناعة يا ابن ادم الموت يكشف اسرارك والقيمة تبلو اخبار

نظر
والكتاب يهتك استارك واذا اذنبت ذنبا صغيرا فلا تنظر الى قلته والى صغره ولكن ا

ادم
الى من عصيت واذا رزقت رزقا قليلا فلا تنظر الى قلته فانظر الى من رزقك اياه يا ابن

لا تامن من مكري فان مكري اخفى عليكم من دبيب النمل على الصفا في ليلة المظلمة

علمكم
هل اذبتم ونصحتم ما امرتكم وهل اسيتم المساكين باموالكم وهل احسنتم من اسا

هل
وهل عفوتم من ظلمكم وهل وصلتم من قطعكم وهل انصفتم من خانكم وكلمتم من هجركم و

ادكلم



ادبتم اولادكم وهل سئلتم العلماء امر دينكم ودنياكم فالى لا انظر الى صوركم ولا الى محاسنكم

واتقوا الله
ولكن انظر الى قلوبكم وارضى لهذه الخصال عنكم يا ابن ادم اذكروا نعمة الله

الف سنة
قبل يوم القيامة ويوم التغابن ويوم الواقعة ويوم الحاقة ويوم مقداره خمسين

سا
ويوم لا ينطقون ولا يؤذن لهم فيعتذرون ويوم الطامة ويوم الصاخة ويوم عبو

لله
قمطريرا ويوم لا تملك نفس من نفس ويوم الدمدمة ويوم الزلزلة ويوم القارعة فاتقوا

عصينا
مواقع الجبال قبل الصيحة والزلازل التي يشيب من هولها الاطفال ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا و

واذا نظرت في عيوب الناس ونسيت عيوبك فقد ارضيت الشيطان واغضبت الرحمن

يا ابن ادم ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا فاعلموا اليوم الذي تحشرون الى الله وجاثوا جا
عملو

وتقفون بين يدي الله صفا صفا وتفرقون الكتاب حرفا حرفا وتسئلون عما تعلمون سرا وجهرا

ويساق المتقون الى الجنان زمرا وفدا والمجرمون الى جهنم وردا وردا الكاكم الى الله وعدا

العفو
ووعيدا فاني انا الرب فاعرفوني وانا المنعم فاشكروني وانا الغفار فاستغفروني وانا ا

فاقصدوني وانا العالم بالسرائر فاحذروني لبشر كل محسن بالجنة وكل المسي

ومن
هالك ومن عرف الله فاطاعه نجى ومن عرف الشيطان فعصاه سلم ومن عرف الحق فاتبعه امن

الله
عرف الباطل فاتقاه فاز ومن عرف الدنيا فرفضها خلص ومن عرف الاخرة فطلبها وصل وان

اذا
يهدي من يشاء واليه تقلبون يا ابن ادم اذا كان الله تم قد تكفل لك بزرقك طول اهتمامك

واذا كان الخلف منّي حقا فالبخل لماذا واذا كان ابليس عدوا حقا فالغفلة لماذا وان كان عقاب الله
حقا فالمعصية لماذا وان كان ثواب الله بالجنة حقا فالاستراحة لماذا وان كان كل شيء بقضائي
وقدري فالجزع لماذا لكيلا تاسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما اتيكم يا ابن ادم اكثر الزاد
فان الطريق بعيد بعيد وجدد السفينة فان البحر عميق عميق وخفف الحمل فان الصراط دقيق
دقيق فاخلص العمل فان الناقد بصير بصير واخر نومك الى القبر فان اليوم فيه طويل طويل
وفخرك الى الميزان وشهوتك الى الجنة وراحتك الى الاخرة ولذتك الى الحور وكن لي اكن لك
وتقرب الي باستهانة الدنيا وتبعد عن النار ببغض الفجار وحب الابرار فان الله لا يضيع
اجر المحسنين يا ابن ادم كيف تعصوني وانتم تجزعون من حر الشمس والرمضاء وان جهنم
لها سبعة طبقات فيها نيران تاكل بعضها بعضا كل منها سبعون الف وادي وسبعون شعب
من النار وفي كل شعب سبعون الف مدينة من النار وفي كل مدينة سبعون الف قصر من
النار وفي كل قصر سبعون الف بيت من النار وفي كل بيت سبعون الف تابوت وفي كل تابوت
سبعون الف عقرب من النار وفي كل عقرب سبعون الف شجرة من الزقوم وتحت كل شجرة
سبعون الف قيد من النار مع كل قيد سبعون الف سلسلة من النار وفي كل سلسلة
الف ثعبان وطول كل ثعبان سبعون الف ذراع وفي جوف كل ثعبان بحر من سم الاسود
ولكل عقرب سبعون الف ذنب وطول كل ذنب سبعون الف ذراع وفي كل ذراع سبعون

الف

الف فقار وفي كل فقار سبعون الف رطل من سم فيتقضاني احلف بالطور وكتاب مسطور في رق
منشور والبيت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور ان عذاب ربك لواقع ما له من دافع
يا ابن ادم ما خلقت هذا الا لكل كافر او بخيل او نمام وحب الدنيا وعاق الوالدين واكل الربا
ومانع الزكوة والزاني وناسي القرآن ومؤذي الجيران والمرائي وتارك الصلوة وشاهد الزور
الا من تاب واناب وعمل صالحا فارحموا انفسكم فان السفر بعيد والحمل ثقيل والصراط دقيق
والمنادي اسرافيل والنار لظى والقاضي رب العالمين ومن كان في طلب رضائي فليطلب بالصدقة
والاستهانة بالدنيا والقناعة بالقليل يا ابن ادم المال مالي وانتم عبيدي وما لك
من مالك الا ما اكلت فافنيت او لبست فابليت او تصدقت فابقيت وانما انت وما لك على ثلثة
اقسام فواحد لك وواحد لي وواحد بيني وبينك فاما الذي لي فروحك واما الذي لك فعملك
واما الذي بيني وبينك فمنك الدعا ومني الاجابة يا ابن ادم امرا اول يدخل النار بالجور
والعرب بالعصبية والعلماء بالحسد والفقراء بالكذب والتجار بالخيانة والحراث
بالجهل والعباد بالريا والاغنيا بالكبر فاين من يدخل الجنة يا ابن ادم مثل العلم
بلا عمل كمثل البرق بلا مطر ومثل العمل بلا علم كمثل الشجر بلا ثمر ومثل المال بلا زكوة كالملح على الصفا
ومثل العلم عند احمق كمثل الدر والياقوت عند البهيمة ومثل الموعظة عند من لا يرغب فيها
كمثل المزمار عند القبور ومثل الصدقة بالحرام كمثل من يغسل العذرة ببول ومثل الصلوة بلا
زكوة كمثل الجسد بلا روح ومثل العمل بلا توبة كمثل البنيان بلا اساس افامنوا مكر الله فلا
يامن مكر الله الا القوم الخاسرون يا ابن ادم اجلك يضحك باملك وقضائي
من حذرك وتقديري يضحك بتدبيرك واخرتي يضحك من دنياك وقسمتي يضحك
من حرصك فان رزقك موزون معروف مكتوب مخزون فبادر بالموت بعملك
فان رزقك لا ياكله غيرك نحن قسمنا معيشتهم في الحيوة الدنيا يا ابن ادم
الدنيا مرّ على اوليائي ولكن يحبون لقائي وحلو على اعدائي ولكن يكرهون لقائي
والموت نازل بك وان كرهته فاصبر لحكم ربك يا ابن ادم لا تفرح بالغنى
فلست بمخلد ولا تحزن بالفقر ولا تغتم بالبلاء فان الذهب يجرب بالنار والمؤمن
يجرب بالبلاء فان الغني عزيز في الدنيا ذليل في الاخرة والفقير ذليل في الدنيا وعزيز

منقطفه

في الآخرة فان عز الآخرة ابقى وابهى    يا ايها الناس كيف رغبتم في الدنيا فانها فانية زايلة

فان عندي للمطيعين الجنان كيف جنان فان في كل جنة من تلك الجنان سبعون الف روضة

من الزعفران وفي كل روضة سبعون الف مدينة من اللؤلؤ والمرجان وفي كل مدينة سبعون

الف قصر من الياقوت وفي كل قصر سبعون الف الف دار من الزبرجد وفي كل دار سبعون

الف بيت من الذهب وفي كل بيت سبعون الف سرير من الذهب الاحمر وعلى حول كل

سرير سبعون الف فراش من الحرير والديباج والاستبرق وعلى حول كل سرير سبعون الف نهر

من ماء الحيوان واللبن والخمر والعسل المصفى وفي وسط كل نهر سبعون الف لون من الفواكه

وعلى كل فرش سبعون الف حور من الحور العين وبين كل حور سبعون الف وصيفة كانهن بيض

مكنون وعلى راس كل قصر سبعون الف قبة من كافور وفي راس كل قبة سبعون الف هدية من

الرحمن ما لا عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب البشر وفاكهة مما يتخيرون ولحم

طير مما يشتهون وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون جزاء بما كانوا يعملون خالدين فيها لا يحزنون

ولا يبكون ولا يتعبون ولا يمرضون ولا يهمون ولا يبولون ولا يتغوطون وما هم فيها

بخارجين ولا تنالون بذلك الا بالصدقة واستهانة الدنيا والقناعة بالقليل لو تركت الدنيا

لاحد من عبادي لتركتها لانبيائي    يا ابن ادم كم من غني قد جعله الموت فقيرا وكم من ضاحك

صار بالموت باكيا    يا ابن ادم ما تكلمت بكلمة ونظرت من نظرة ولا خطوت خطوة الا

ملك يكتبان ملكان مالك وعليك    يا ابن لا تخلص عملك حتى تذوق اربع موت موت الاحمر

وموت الاصفر وموت الابيض وموت الاسود الموت الاحمر احتمال الجفا وكف الاذى والموت

الاصفر الجوع والاعسار وموت الابيض العزلة من الخلق وموت الاسود خالف النفس والهوى ولا

تتبعوا الهوى فيضلك عن سبيل الله    يا ابن ادم سواد موت المظلوم اتق فانها لا يحجبها شي شي

يا ابن ادم لولا اني احببت التوبة والغفران لما ابتليت ادم بالذنب ولولا العفو احب شي الي لما ابتليت

احدا بالذنب واعطيت لك الايمان من غير سوال تضرع فكيف اعجل عليك الجنة مع سوالك وتضرعك

يا ابن ادم لا تكفي تعاقبون عليك بالليل والنهار ويكتبون ما عليك ما تقول وتفعل وسمائي شاهد عليك

بما رايته وارضي بما فعلت وكذلك الشمس والقمر وانا مطلع على خطرات قلبك فانت راحلة كلما قدمته من الخير

والشر حاصد فان الزارع يحصد ما زرع فان الدنيا مزرعة الآخرة وان العمل لا يأتيك الا حظك

والسلام

والسلام يا بني كالسنبل من صفى بيته صفى بدنه ولا تكن كالسراج يضيء للناس ويحرق نفسه واخرج حب

الدنيا من قلبك فاني لا اجمع حبي وحب الدنيا في قلب واحد ابدا كما لا يجمع النار والماء في اناء واحد

يا ابن ادم كم من سراج اطفاته الريح وكم من عابد افسده العجب وكم من فقير افسده الفقر وغني افسده الغنى

وعالم افسده العلم اذكروني فوق الارض اذكركم تحت الارض اذكروني في الصحة والنعمة اذكركم

في الشدة والوحدة    يا ابن ادم ويا موسى بن عمران اسمع ما اقول والحق اقول انه ما امن بي حتى

امن الناس من شره يعني من ظلمه وجوره وكيده وغيبته وحسده وبغيه في سره وعلانيته

يا ابن ادم لا تحزن على ما فاتك من الدنيا ولا تفرح بما اتيك فان الدنيا اليوم لك وفي غد لغيرك

وانت في طلب الدنيا والآخرة في طلبك انت في طلب الحيوة والموت في طلبك    يا موسى

ابن عمران صاحب البيان اسمع كلامي لوان الوان انا الله الملك الديان ليس بيني وبينك ترجمان

بشر اكل الربا وعاق الوالدين بغضب الرحمن ومقطعات النيران    يا ابن ادم اذا اصبحت

اصبحت كل يوم بين نعمتين عظيمتين لا تدري ايهما اعظم عندك ذنوبك المستورة من الناس

او الثناء الحسن عليك من الناس لو علم الناس بما اعلم ما سلم عليك احد من خلقي    يا ابن ادم

لا يستقيم دينك حتى يستقيم قلبك ولا يستقيم قلبك حتى يستقيم لسانك ولا يستقيم لسانك حتى

يستحيي من ربك لسانك اسد ان اطلقته اكلك واهلكك    يا ابن ادم انظر الى نفسك والى

جميع خلقي فان وجدت احدا اعز عليك من نفسك فاصرف كرامتك اليه والا فاكرم نفسك بالتوبة

والعمل الصالح ان كانت نفسك عليك عزيزة    ايها الناس لا عقل كالتدبير ولا ورع كالكف

من الاذى ولا حسب ارفع من الادب ولا شفيع كالتوبة ولا فرح ازين من العقل ولا رخيف

اشين من الجهل    يا ابن ادم اجعل قلبك موافقا للسانك ولسانك موافقا لعملك وعملك خالصا

لي من ريائك فانا الغيور لا اقبل الا خالصا فان قلب المنافق مخالف لعلمه وعمله لغير الله

يا ابن ادم ما خلقتكم ليجمع الدنيا بعضها الى بعض بل لتعبدوني اذلاء وتشكروني جزيلا وتسبحوني

بكرة واصيلا فان الرزق مقسوم والحريص محروم والبخيل مذموم والحسود مغموم والنعمة لا تدوم

والنار قد حيي ويوم تم بهذا القدر والسلام على من اتبع الهدى

وتنوء بهلول بطريق الهارون فقال يا هرون فقال من الذي ينادي فقيل بهلول فقال له اتعرفني قال

نعم اعرفك قال من انا قال انت الذي لو ظلم احدا احدا في المشرق وانت في المغرب سئلك الله يوم

القيمة عنه فبكى هرون فقال كيف ترى حالي قال اعرض نفسك على اية من كتاب الله ان الابرار

لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم قال فاين عملي قال انما يتقبل الله من المتقين قال اين رحمة الله قال رحمة

من جمله کلمات لقمان ۴۴ چهار چیز را نتوان الا به ۲ چیز پادشاهی را الا بعدالت شمع را بهلال نتوان الا به دوستی
صحبت نتوان الا بتواضع ضعیف برادر نتوان رسیدن الا به صبر ۳ چیز دامن در نتوان شد بر سلطان ذهب
و عبادت عوامان نصیحت حاسدان و دوستی زنان ۳ چیز نشان شقاوت است صحبت با جاهلان
دوستی با بدان نصیحت نشنیدن از فضولان عمل کردن بقول زنان ۳ چیز را باز نتوان آورد تیر انداخته
عمر گذشته قضای رفته سخن گفته ۳ چیز نشان نادانی است با ناآزموده گستاخی کردن از
ابلهان ایمن بودن از زنان چشم وفا داشتن با کودکان راز گفتن ۲ چیز نقصان عمر است بسیری
جماعت کردن بسیری بگرمابه رفتن غبار میوه و قدید خوردن و با زنان پیر صحبت داشتن
جملة الحکمای فی ده سال زهد الناظرین و ۳ سال راحة الاخیین و ۲ سال راحة ... والیمن و سیصد سال را الاتم
۳ چیز سعادت دو جهانی است گرفتار کاردانی و زبان بر داری خدا و رسول و خوشنود بودن پدر و مادر
خدمت علما و حکما شفقت و مهربانی بر خلق خدا

حاتم اصم یکی از شاگردان شیخ بلخی بود روزی شیخ از او پرسید که چند سالست خدمت من میکنی گفت سی سال
گفت درین مدت چه چیز حاصل کرده و چند کلمه از من اخذ کرده گفت هشت فایده گفت حیف من عمر را
در سر کار تو ضایع کرده ام ترا این قدر فایده حاصل شد حاتم گفت همین قدر بس است که خلاص من
در دو جهان از این هشت فایده است گفت بیان نما تا بنگرم گفت ای شیخ در این خلق جهان نظر کردم
دیدم هر کس یار و رفیقی و دوستی حاصل کرده اند که بعضی از ایشان تا محل مرض و بعضی تا لب
گور همراه هند که انتهای موافقت و صحبت ایشان است که تنها در تنگی و تاریکی گور گذاشته باز گردند
و یکی با او در قبر با او انیس نشوند با خود فکر کردم گفتم دوست چنان باشد که رفت کرد در گور انیس و مونس
بلکه چراغ و شمع آن باشد و در قیامت همراه و در عقبات آن از حساب و میزان و مطایب کتب و عقاب و صراط
معاون من باشد جز عمل صالح چیز نیافتم آنرا گرفتم قال الشیخ احسنت و اصوبت مرحبا بک فأت الثانیة
گفت بر خلق جهان نظر کردم در پی هوای نفس بودند بر نفس خود غلام و بنده و چاکر در این ابن نظر کردم که
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و در پی مجاهده نفس در آمدم
او را در بوته گداخته و ریاضت کشافتم و هرگز مراد او را روا نکردم تا در طاعت خدا آرام گرفتم قال فأت
الثالثة گفت در این خلق جهان نظر کردم هر کس در جمع حطام دنیا سعی میکرد نه من در این آیه فکر کردم
که ما عندکم ینفد و ما عند الله باق هر چه داشتم در راه خدا صرف کردم تا در حضرت او باقی باشم قال فأت
الرابعة در پی خلق نظر کردم شرف و منت و کثرت اموال و اسباب و ... در این آیه نظر کردم ان اکرمکم
عند الله اتقاکم تقوی را اختیار کردم قال احسنت فأت الخامسة گفت چون نکو بشود حسد خلق را
با یکدیگر دیدم از مال و جاه و علم و عمل این آیه را نگاه کردم که نحن قسمنا بینهم معیشتهم که این قسمت ازلی
است که قاسم عادل کرده الله راضی شده بالعهد با صلح بر کسی حسد نبردم قال السادسة گفت چون دشمنی و عداوت

وفضیلت

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف - مرحوم استاد سید محمد باقر مولوی
عربشاهی سبزواری محرم الحرام ۱۴۰۵ ق

حدثنا ابو جعفر محمد بن علی بن احمد الفقیه القمی ثم الایلاقی قال اخبرنا ابو محمد الحسن بن محمد بن علی بن صدقة القمی قال
حدثنا ابو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزیز الانصاری الکجی قال حدثنا من سمع الحسن بن محمد النوفلی ثم الهاشمی یقول
لما قدم علی بن موسی الرضا علی المأمون امر الفضل بن سهل ان یجمع له اصحاب المقالات مثل الجاثلیق و راس الجالوت
و رؤساء الصابئین و الهربذ الاکبر و اصحاب زردشت و نسطاس الرومی و المتکلمین لیسمع کلامه و کلامهم
فضل بن سهل ... مشهور بذی الریاستین یعنی صاحب السیف و القلم اما جاثلیق با ثای مثلثه بروزن باسلیق
نام رئیس نصاری که در لغت او است بطریق و در لغت بطریق مطران است و در لغت مطران اسقف است
پس قسیس پس شماس اما راس الجالوت یکی از احبار و علمای یهود است مرانب جاثلیق از اولاد جالوت
و رئیس ایشان در علم اما صابئین بعضی ایشان از اتباع شریعت حضرت نوح دانسته و برخی در میان نصرانیت و مجوسیت
دانند با آنکه ایشان کواکب را عبادت کنند و نماز کنند بسوی آفتاب هر روز پنج نماز و بعضی گویند که اعتقاد به انبیا
بلکه هر کس با کسائید سعی بر بند انبیا رسد و بعضی از ایشان کواکب سبعه را پرستش و بعضی شمس را و رب الارباب نیز گویند
اما هربذ اکبر بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ذال ساکن خادم آتشکده و قاضی گبران و آتش پرستان را
و بعضی حاکم و ضابط آتشکده را گویند یا علماء هند یا احبار جماعت و گبرکیه از مجوس باشد
اما زردشت یا زرادشت یا زرادشت حکیم را گویند که کیش آتش پرستی را آورد و کتاب زند را آورد و پدر
او از عمال آذربایجان بود و مادرش از عمال ری و موطن ... علمای ... از علم آموخت در صعود و سبلان در کوهی
عزلت شد و بریاضت مشغول شد کتابی ساخته زند نام نهاد از پادشاهی گشتاسب سی سال گذشت از
کوه فرود آمد و دو دامن سفید پوشیده رواج آتش پرستی در ... گشتاسب آمد ادعای پیغمبری نمود

کشتاسب سالار احاضر کرده از او معجز طلبیدند زردشت چیزی مس کداخته بر سر وی ریختند زیرا که او دو وارد ساخته بود
و برامضا مالیده که عرض حضار آن بیکه کشتاسب با وی گرویده اصل بنا به کیهان از او پیدا شد و او به دو خدا قایل است
یزدان که فاعل خیر و اهرمن که شیطان است فاعل شر و بعضی از اتباع او نجوا لیه و خدا که نور و ظلمت است قایلند و اجرا لیم نام او
بوده آتش را در دست میداشت نمی سوخت و کتابش بلغت فرس بوده و از احادیث ائمه ۲۳ ظاهر شود که مجوس اهل کتاب بوده اند
که نازل شد بایشان کتابی و مبعوث شد بایشان پیغمبری اما فیثاغورس بکسر النون و سکون السین علم استاد بوده و ببعضی عالم الطبایع را
تو نیز چون بعضی از اطبا و طبیعیین طبیعت را موثر حقیقی دانند و دلیل حجت بر بعضی اقوال خود اظهار مینمایند
حاضر کرده که در عالم حضرت امام ۳۳ ایم دخیل باشند و این جماعت طبیعیین در مذهب نقل دهریه اند تاثیر امزجه اجسام
و کیفیت اوست و دهریه طبایع کواکب و اجرام علویه و صور آنها است که انسان بعد از مردن مانند حیوانات و نباتات
باشند دیگر ثواب و عقاب نباشد اما متکلمین یعنی اهل علم کلام و آن علمی است که بر نهج قوانین شرع با حوال موجودات
از مقدمات دانی و دو قسم میشود کلام قدما که آن صناعتی باشد که قدرت بخشد بر محافظت اوضاع شریعت بدلایلی که موکول باشند
مسلمه و مشهوره در میان اهل شرایع خواه منتهی بر بدیهیات شود خواه نه و این صناعت را استادی که با حکمت نبوده در
در دلایل در رفاین و اما قسم ثانی آنست که در مبدء حدوث کلام بوده در میان اهل اسلام رفته رفته
کلام افزودند و بجهت محافظت اوضاع اکتفا نکرده شروع در تحریر و تقریر ادله و اصول و قواعد بینه نمودند
و بنا را دله بر مقدمات مشهوره و مسلمه گذاشتند و از طریقه صحابه و تابعین دست برداشتند این طریقه را
طریقه غفیل معرفت شمرده ... المعتزله ... والماموله ... تعالی ...
لخبر ... ۱۳۲ ...
۲
... ۲۳ ... السلام ... احتج الی اصحاب المقالات



شخصی از تجار نقل میکرد که در دارالسلطنه بلخ شخصی را دیدم بر اسب سوار و در پیش او طبول میزدند پرسیدم از شان او
گفتند که در یک نشسته پنج رطل برنج با یکپاره گاو میخورد و در طالار در بیلاق نماز جمعه دوم با آنکه پنج آن کرده
بخته بود و یک من برنج در پنج ... شود و این مقدار را خورده است و از قوی کذشت با انبوه تمام ایستاده بودند
احوال شجاعت گفتند سلطان دزدی را دست بریده و گفت عجب است که از انگشت دست دزد پنهان را میشناخت
بهرام بن یزدجرد که بهرام گور مینامیدند در تیراندازی کمال حذاقت داشت نقل کردند که با کنیزی در شکار
بود با کنیز گفت چون است که این آهو را بتیر بزنم کنیز گفت این چیزی نیست مگر از گوشش تا پایش چنان زدی تا آنکه از
دو دو پایش گوش خود را بخاراند کنیزک گفت آن اول سهل اگر چنان زدی که سم او با گوشش دوخته شد همانست
چنانکه زد که گفته بود  شهر بیستمیان تکیت و بین سرخس در سواد این شهر شصت برج وارد و در میان هر برج
برج بزرگ نه برج کوچک دیگر در میان هر برج قصری و در نزد هر قصر جاهی و از اطراف شهر رودی جاری و از طرف ...
قصر نهری جاریست این نهرها را ده ... از بلیله رود ... که از جانب شهر میکرد طلسم است که بر هدم آن هیچ کس قادر نیست
الابد چنانکه ... المدینه ابو رقاه ... الروقا اتفاقا شاپور را ... بیدا شد ... زمان ... شاپور از
کشتند ... را خراب کرد ... شاپور را اسیر کرد و چون شاپور از
خراسان باز گشت ... فایده خواست که ... اتفاقا روزی نصیره دختر
... شاپور افتاد عاشق شد ... شاپور ... نصیره
گفت چون ... بر تیری بسته ... کرد که در سور قلعه
... شب نصیره را خواب برده
... حالا شده ... شاپور ... گفت ... است تا بدین نعمت
... شاپور گفت ... تو باید چنین
... گفت تو با از
... کیسوهای او را بر دم اسبان بسته دوانیدند چنانکه از
نصیره بجز از کیسو بالا اسب ... از بدن نماند

هرات اعظم مداین خراسانست در خراسان شهری بزرگتر از آن نیست آبادان و حصین تر بنا کرده آنرا اسکندر
آن زمان که ببلاد مشرق و چین میرفت و در دست سلاطین غور بن سام بود و خوارزمشاه آنرا احصار داده و بالا و
در سور آن نظاره میکردند از اعجب آثار دولت بود و مشتملست بر بساتین و انهار و انواع غرایب و اوانی و ماکل
و فواکه و دیباج و اقمشه و البسه ادیب روزی گفته هرات اردت مقدمی بها لشتی فضایلها الوافرة
لنسیم الشمال واعنابها وامین خزانها الساترة و از احسن بلاد الله بود تا بیامدن بلای چنگیز روزگار رود تتر
آنرا خراب کرد    قصر شیرین در میان بغداد و همدان در فضای از زمین از طرف آن رودی جاریست شیرین از جمله خطیبه
پرویز بود و بعضی گویند از بنات بعضی ملوک ارمن بود و اجمل خلق الله و احسن و عدیم النظیر و کسری پرویز زنان عظیم
مشعوف بود و محل او نشاد تا شیرین را بفریبد و اسب شبدیز نام از بهر او بود یک شب سوار شده بیامد و وقتی
که کسری حاضر نبود چون شیرین بر آن قصر بنشست از بهر دیگر [illegible] و کسری غایب بود و زنان کسری چون او را بدیدند دانستند که
کسری او را بر ایشان اختیار نماید غیرت بر ده اند زمین شوره که هوای بد داشت برای او اختیار کردند و گفتند ملک مارا
فرموده که چون شیرین بیاید در این مکان او را قصری بنا کنید و شیرین شیر و شیر از دست میداشت و قصر او از چراگاه
مواشی دور بود چاره اندیشیدند برای ایشان بر آن قرار گرفت که جدولی از سنگ از چراگاه تا قصر بسازند صانع و استادی
طلب کردند فرهاد را یافتند که باید در وسط سنگ راه نهد از چراگاه حوضی در قصر حوضی پس در وسط سنگ راه از کوه و دره
و بلندی و پستی اساسی عظیمی از کوه سنگ تراشیده از عنت و فوق و یمین و یسار تا بید داده آورد و نیز خود را هم
مشاهده کردم همه راست بود در تاریخ سنه ۱۲۴ اگر تشرف نخواستم آتیه ۱۲۳۲ و در حوالی حجر بیستون سطورات که عاشق کرده
بشیرین مردی سنگ تراش فرهاد نام وابن صورة در میان مردم فاش شد پرویز با مقربان مشورت کرد که اگر این مرد را
بر قرار نهند و فتح از وی بظهور رسد اگر هلاک یا محبوس گردانم بجرم از سوء قبا امور ترسانم یکی از مقربان
ملاحظه کرد که او را بسنگ مشغول گردانیم تا عمر او بآخر رسد و شفقت عظمی که او را دوری نماید این خیال خام از دماغش
بیرون شود ملک این راحد ابستدید بر احضار او فرمان داد مردی بود ضخیم البدن طویل القامة مانند جبل
هایج پس کسری او را اکرام ارشد و فرمود در میانه راه سنگی هست که مارا از آمد و شد زحمت میرساند میخواهم از میان
آن راهی بگشائی اشاره به بیستون نمود و مار را بیت و زکات ما معلوم کرده ایم فرهاد عرض نمود به جدارم این کوه
و سنگ را اگر ملک مارا وعده شیرین دهد پس ملک منازی شد از سخن او و زیرا که شیرین خطیبه ملک بود اما با خود
گفت این نه ممکن است که او بر قطع و قیع بیستون قادر شود و فرمود چنین کنم و وقتی که از آن کار فارغ شوی بیس
فرهاد از ملک مرخص شد به بیستون رفت و از کوه جای فراخ برید که در عرض بیست سوار با هم راه میرفتند و بلندی
آن از قد آدم بلند بلندتر بود و روز سنگ میبرید و شب بر بدن بار انقل میکرد و هر سنگ بریده مانند یک بار شتر
و آثار مذهب معلوم است در کوه که وقت نقل سنگها میداشت در دو جانب سنگها ظاهر است و آن کوه است در غایت بلندی
و از اعلا و اسفل آن املس است گویا نوشته و عرض آن ۳ روز راه است بلی بیشتر تا آنکه روزی صحبت فرهاد و پرویز
کوه ذکر شد یکی عرض کرد که ملک فرهاد کمر را در دوم و در صنعت کوهی از بیستون جبال جا بجا میکند و اگر چند روز بریم

[illegible]

بدین منوال باشد دیری نشود که راه را بگشاید ملک از این سخن مضطرب گردید یکی عرض نمود که اگر اجازه فرمایند
من از میان کار او برآیم اجازه یافت آن شخص یکی را فرستاد نزد فرهاد که شیرین مرد چون فرهاد خبر مرگ
شیرین بشنید تیشه خود را در سنگ محکم کرد انید و سر خود را چندان بر آن تیشه زد که جان داد و مقدار
قبح آن از کوه یک سم اسب و آن اثر آنجا است و هیچ شک در آن نیست قال احمد بن محمد الهمدانی که در سطح
جبل بیستون ایوانیست منحوت از حجر و در وسط ایوان صورة فرس کسری است که آنرا شبدیز گفتندی و پرویز
بر آن سوار و بر حیطان ایوان صورت شیرین و کنیزان او کنده است و بعضی گفتند مصور آن فطوس بن سنمار
بود و سنمار آنکس است که خورنق را بنا کرد و شبدیز اسبی بود عدیم النظیر خلقا و خلقا و عبادت و طول و کفی
و قطعا و نجاد دوش بینداختی شبانه روز رما دامیکه زین در پشت داشت و آب عفو زمین را کنکری ما دامیکه
لجام در دهن بود و ملک هند آنرا برای پرویز فرستاده بود و کسی را اسب چنین نبود که هیچ پادشاه را نبود اسب
شبدیز و بلهن بغداد و شیرین او از عجایب آن تمثال آنست که مثل آن در مشرق و مغرب یافت نشود و حتی گفتند که از صنعت
بشر نیست و گویا سنگ در دست موم بوده است بلکه از موم نیز با آن لطافت نتوان ساخت و بارنگهای
مختلف ملون نموده است و صورة اسب گویا در وسط ایوان ایستاده و پرویز بر آن سوار و زره در بر
گویا آهن است و گویا بعین لحظه از زره خانه آورده اند و صورة شیرین را بشوخی کشیده که حسن و ملاحت از وی
هویدا و ظاهر است گویا دلها را از تیغ مژه میرباید شنیدم شخصی بصورت او عاشق گردید لا ابالی وار شبها با
انگشت شبی بینی او را بشکستند دور نظر کرد و مشغول او را ایشد این تمثال یا از فرهاد است یا از فطوس بن سنمار
جنانچه گذشت والسلام    فسوس شهریست مشهور بزمین روم و مدینه دقیانوس جبار بود که اصحاب کهف
از او بگریختند و میان مدینه و کهف مقدار دو فرسخ راه است کهف مستقبل بنات النعش که آفتاب قطعا بر
آن نمی تابد الی آخره و دقیانوس از حضرت سلیمان فرود بلکه در زمان آدم بوده بنوسا شهریست در آیدر میان
قسطنطنیه و بلغار مذهب ایشان آنست که صبیان را ختنه بستند شتار اختیار دیگر را اختیار کردند اختیار...
در جواب راه از این نیز و بلغار نیز [illegible]
بخدای ایشان است و دائم بعمل شرابخوار و فوجی از ایشان کلمانک اسباب کنند سبب آنکه او سیدند
گفتند در محاربه بودند و خصم را بعضی بکشتند بعضی اسیر شدند و کلمانک را دیدند که در میان ایشان صدا
میکردند گمان نمودند که ظفر ایشان بر دشمن از این سبب شد میان بلغار و قسطنطنیه دو ماه راه است
طول نهار در بلغار بیست ساعت و شب چهار ساعت و در تابستان بر خیمه کاهی طرف نکرد و اگر طعام ایشان سیل
دلم قند زر و سنجاب است در بلغار شخصی از عادیان که بر هود ۲۲ ایمان آورده بود دیگر عجیب بود و جانب شمال او بری
بود طویل القامة در قوة جثه که ساق اسب را که بخد بشکستی و دیگری به تیر نتوانند اگر قوم از عادیان که
بر هود ایمان آورده بلاد شمال گریختند از عظام ایشان بیرا افتند از زمین این جا که گویند دندان آدمی
دیدم در عرض دو شبر و طول چهار شبر و کله سر مثل قبه لکن در زمین بیرون کردند دندانی مثل دندان
فیل سفید تر از آن و بر وزن دو رطل دیدیم که معلوم نشد که دندان چه حیوان بود و عجب از آن نقل کرده

[illegible]

جزیره سکسار دو در آبادانی در جنب بحر جنوب مردم شان بدن شان مثل بدن آدمی و روی شان مثل روی سگ است
جزیره الت در بحر چین قطعاً مردان در آنجا نباشند و آن زنان از باد آبستن شوند و بعضی گویند درختیست که از میوه
آن خورند آبستن شوند و همه دختر زایند  جزیره واق واق در دریای چین هزار و هشتصد جزیره اند
و در آن درختها است که ثمر آن بصورة زنان از درخت آویزان و از آن صورة آواز واق واق می آید و حتی زنجیر سگان
و طوق سگان و ما به جهه عمل کنند از زر است و پادشاه ایشان زن است که عریان از همه چیز در تخت نشسته و تاج در سر
اما اعضایش عورتش مرتب و دختران بکر نیز عریان در خدمت او ایستاده اند  جزیره زنج در بحر چین سخن ایشان نتوان
فهمید او از درخت ... بالها دارند بهم چون بال خفاش از گردن تا دنب و دنبال شان شاخ  جزیره رامین
در دریای چین مردان و زنان برهنه باشند و سخن ایشان را فهم نتوان کردن زیرا که سخن ایشان مانند صفیر
درازی قامت ایشان چهار وجب و موی های شان سرخ و کرکدن آنجا باشد ... و موی دراز
مردان و زنان باشد مانند گوسفند و عدد ایشان را هیچ کس نداند و در روی آب مانند باد راه روند تیز



دو ترسم سحر و بناست بر مثال دو صومعه بعضی از فواید بنا کرده است و حکم فرموده که اهالی
از آنجا بگذرد باید دو رکعت نماز بگذارد و الا آن کس را بکشند و این رسم معهود شما بود تا در زمان
قصار رحل از فرنقید در آنجا بگذشت با کنیزی که جامه را با آن سلو فته نماز نگذارد حاجیان آن بو ضع
آورد اگرچه بخدمت ملک بردند عذر آورد که من غریب بودم از فرنقید عزم کرده ام در سایه شما خویش
کنند انم اگر دانستمی نماز گفت کردی ملک فرمود عذر مسموع نخواهد شد که رسم آباء و اجداد من برطرف شود
مالالکلام اما دو حاجت از حوائج آن کس روا میکردند اکنون دو حاجت از من طلب کن تا کردنت را
نزنند کازر جاره داد جاره را اسعد و دید گفت ای ملک ده هزار دینار زر سرخ میخواهم با این
که در فرنقید بجاز من رساند ملک قبول کرده در ساعت در حضور او روانه نمود ملک پرسید حاجت
دیگر چیست کازر گفت تمنا آنکه با این کنیزی که دارم سه ضرب بر قفای تو بزنم یکی آهسته و دوم
میانه و سیم سخت ملک یک ساعت سر در پیش افکند و تامل کرده باوزیر گفت چون می بینید گفتند
ای ملک سنت اجداد را نتوان گذاشت ملک فرمود آری باید زدن پس قصار بر خواست و با دو دست
خود کنیز را بر قفای ملک زد ملک بیفتاد و از هوش برفت چون بهوش آمد پرسید از قصار که این ضرب کدام
ضرب بود قصار جواب کرد که این آهسته ترین ضربها بود ملک گفت نعوذ بالله از میانه بعین در آن خواهم مرد
این بگفت و روی جانب حاجیان کرده گفت ای اولاد زنا شما چون گویید که این مرد نماز نکرد من خود بچشم دیدم
که نماز کرد بگشایید راه او را تا برود و آن بنا را هم خراب کنیم

من زار الحبيب في قبره كمن زار الله في عرشه

و درین جا مظنه سرّ الهی است و آن این است که

اصطخر در فارس شهر قدیم است بانی آن معلوم نیست و موضع سلیمان ع بود که بامداد در شام و بعلبک و در شبانگاه در اصطخر بود

آغا اشکده ... است و نیز گفتند که آن مسجد سلیمان بود و در اطراف آن خانهای عجیب است و صورتها از سنگ و در شکاف کوه آن

هیکلی عظیم ساختند که بلعطف باد از آن جدا نمی شود نه در شب و نه در روز گویند سلیمان باد را در اندرون آن هیکل حبس کرده است

دکو بید که چون سلطان الب ارسلان قلعه اصطخر را کشود قدحی از فیروزج یافت که نام جمشید مکتوب بود

و ادبعانه ابوی ... و بوقی عظیم در افریقیه و خواست و سنگ باریده اورده بند که هر سنگ یک من

قصاب که گوشت پاره میکند و زن که خمیر و کودک در گهواره خفته و نان بر تنور بسته و مرد با زن جفت شده و در و نو گذرین نیز سنگ شدند

مثل این است که گوسفندان در چراگاه بعضی خفته بعضی چران و آدم گوسفند دوش و کاو دوش و شبان تکیه بر چوب زده

و نان در منبرها و گوشت در قنارها بعضی در دکانها بعضی در کار دیگر خود بهمان هیات که بودند

انطاکیه در طرف بحر روم

با نواهید و نکهت نوشتی بود و شیر بحاب و فواکه و از عجایب سور و دیوار قلعه او است که تا دو ساعت از روز نگذرد طلوع آفتاب ابدا

نگرانند مورخ در آن شهر بود که بیشه و افلاک آن شهر بشد و وقتی آن محور را شکستند در اندرون آن حقه از مس بود و در میان آن حقه

بیشه از مس بود مقدار کف بس خاصیت بر طرف شد و در آن جا نوعی از موش است که گربه از گرفتن آن عاجز است و مسجد حبیب نجار

آغاست انکه گفت یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و کفار که او را کشتند در آن شهر بود و گفتند بعضی ایشان را هلاک

کرد که مومنان و کفاران در خواب بودند مومنان از خواب بیدار نشدند اما کفار از هیبت صیحه هلاک شدند و در بازار انطاکیه مسجد

غار است و قبه و قبر یحیی بن زکریا در آن مسجد است

بعلبک نزدیک دمشق آثارهای عجیبه و قصرهای عظیمه از سنگ و آن صداق بلقیس

است از سلیمان ع و قصر سلیمان که صرح ممرد در آن بود باز در آنجاست و مقام خلیل ع نیز و دیر الیاس نبی و کوره هست

در میان شام و وادی ... در آنجا وه جباران بود و کهف و رقیم که حقیقتم گو بوده در آنجاست

شام قدیم از بناهای جن برای سلیمان از عجایبات جون مروان محمد از ملوک بنی امیه حایط آنرا خراب کرد سرد ابی یافتند

که غلتی در آنجا نهاده و زنی بر آن خفته و هفتاد حله در آن پوشیده و خلخالها و زیورها داشت و بانگشتان یاقوت

انگشتان بود و صحیفه از زر در بالین او نهاده و نوشته باسمک اللهم انا تمیر بنت حسان ادخل الله

الذل علی من یدخل علی الذل و هو ... باز آن سرداب معمور کردند اما فایده نکرد تا انکه عبد الله

ابو مسلم خروج کرد و با مروان محاربه کرد و غلبه نمود و دولت بنی امیه تمام شد

حلب شهریست خوب احسن بلاد الله

و خلیل الله ع شیر از گوسفندان دوشیده بدرویشان دادی پس حلب نام کردند

شام طول از فرات است تا عریش و عرض

از جبل طی است تا بحر روم من رسول الله الشام صفوة الله من بلاده و الیها یجتبی صفوة الله من عباده عن عبد الله بن عمرو بن العاص

قسم الخیر عشرة اقسام جعلت تسعة فی الشام و قسم فی سایر الارض و قسم الشر عشرة اقسام جزء منها بالشام و الباقی فی جمیع

الارض و شام زمین مقدس است که حقیقتم آن منزل انبیا و مهبط وحی کردگار و ... در شام با بعض الطعن و الطاعة

و الطاعون الطاعون نعوذ بالله اما الطعن مشهور است که سپاه آن ولایت سپاه عام باشند و اما الطاعة در زمان

پدر اری سلطان را مثل زده اند که با وجود ایمان مومنین و مرتبه و عالم خلافت بر معاویه قرار گرفتند الا سبعة یکر نبود

با وجود معصیت معاویه دید که اری اهل عراق و عصیان ایشان حتی حضرت ... که من راضی هستم که

ده نفر از شما بدهم تا یکنفر از ایشان بدهم صرافی کنم اما باز معاویه راضی نشود

در نواحی حلب و انطاکیه در اوائل

ربیع الاول سنه ۱۹ ... تنین عظیم بعقد مناره سیاه رنگ مو پیدا شد و آتش از دهن او بیرون می آمد

بازبین شد

۱۳۷۱ ش

دیگر آن است که چون خواهد از منزل بیرون رود با زنان و فرزندان و عیال وداع کند و دو رکعت نماز بکند و این دعا بخواند
اللهم انی استودعک الساعة نفسی و اهلی و مالی و ولدی و دینی و دنیای و آخرتی و خواتیم عملی اللهم احفظ الشاهد منا
والغائب اللهم اجعلنا فی جوارک اللهم لا تسلبنا نعمتک و لا تغیر ما بنا من عافیتک و فضلک یا ارحم الراحمین پس
چون دعا کرده و غسل کند [illegible] و صدقه [illegible] ایستد و در وقت بیرون رفتن بگوید بسم الله
آمنت بالله توکلت علی الله لا اله الا الله و الله اکبر و سه نوبت بگوید بالله اخرج و بالله ادخل و علی الله اتوکل پس بگوید
اللهم افتح لی وجهی هذا [illegible] مستقیم و چون از خانه
بیرون آید [illegible] بقبله یا سوره فاتحه و آیة الکرسی یک نوبت بخواند به پیش رو و یک نوبت به دست راست و یک نوبت به دست چپ
و بعد از آن دعا بخواند اللهم احفظنی و احفظ ما معی و سلمنی و سلم ما معی و بلغنی و بلغ ما معی ببلاغک الحسن الجمیل یا ارحم
الراحمین و [illegible] در وقتی که [illegible] بگوید بسم الله و الله اکبر بسم الله الرحمن الرحیم و چون
به [illegible] این دعا بخواند الحمد لله الذی هدانا للاسلام و منّ علینا بمحمد ص و سبحان الذی سخر لنا هذا و ما
کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون و الحمد لله رب العالمین اللهم لا طیر الا طیرک و لا خیر الا خیرک و لا حافظ غیرک

اسامی شهور روم

دو تشرین و دو کانون پس آنگه شباط
شباط و آذر و نیسان ایار است

حزیران و تموز و آب و ایلول
نگه دارش که از من یادگار است

اسامی شهور فرس بلکه ملک شاهیه

ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید
بپس از شهریور و مهر و آبان و آذر و دی
بدان خرداد و تیر آنگه چو مرداد هم باید
که بر بهمن جز اسفندار مذ ماهی نیفزاید

فروردین ماه اول بهار اردیبهشت دوم بهار خرداد ماه سیم بهار تیر ماه اول تابستان مرداد ماه دوم تابستان شهریور
ماه سیم تابستان مهر اول خریف آبان ماه دوم خریف آذر ماه سیم خریف دی ماه اول زمستان بهمن دوم زمستان
اسفندار ماه سیم زمستان

کتابخانه آستان قدس مشهد

روی عن الصادق ع انه قال یوم النیروز هذا الذی اخذ الله فیه میثاقه من العباد بان یعبدوه لا شریک له و هو اول
یوم طلعت فیه الشمس و هبت فیه الریاح اللواقح و خلقت فیه ظهر الارض و هو الیوم الذی استوت فیه سفینة نوح علی الجودی
و هو الیوم الذی احیی الله فیه القوم الذی خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت الخ و هو الذی حمل رسول الله علیا علی
علی منکبه حتی کسر اصنام قریش و رمی بها من فوق الکعبة و هو الذی اخذ فیه النبی البیعة لعلی فی غدیر خم علی اصحابه فاقروا له
فطوبی لمن ثبت علیها و الویل لمن نکثها و هو الذی یظهر الله فیه قائمنا اهل البیت و یظفره بالدجال فیقتله علی کناسة کوفه
و سنت است که در این روز هفت آیه که اول شان سین است بمشک و زعفران در جامی یا در کاسه چینی بنویسند و بگلاب بشویند
و بدان افطار نمایند سلام علی نوح فی العالمین سلام علی ابراهیم سلام علی موسی و هرون سلام علی الیاسین سلام علی طه و یس
سلام قولا من رب رحیم سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین سلام هی حتی مطلع الفجر اللهم صل علی محمد و آل محمد و در حین بیاز
دوازده بار بخوانند تا آخر سال در امان باشد و در حین چشم زخم و خلایق عزیز و مکرم گردد اللهم اجعلنی محبوبا فی قلوب الخلایق
و المؤمنین و بلغنی الی مائة و شرها سنة فی الصحة و الفراغة فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین حدیث
از ابو عثمان که هر که این هفت آیه را در روز نوروز و یا در وقت تحویل بمشک و زعفران بنویسد و بگلاب بشوید و بخورد از آن
بنوشد از جمیع امراض و اوجاع محفوظ باشد تا آخر سال نقل من کتاب ذخیرة الصالحین و ایضا مرویست که در این روز